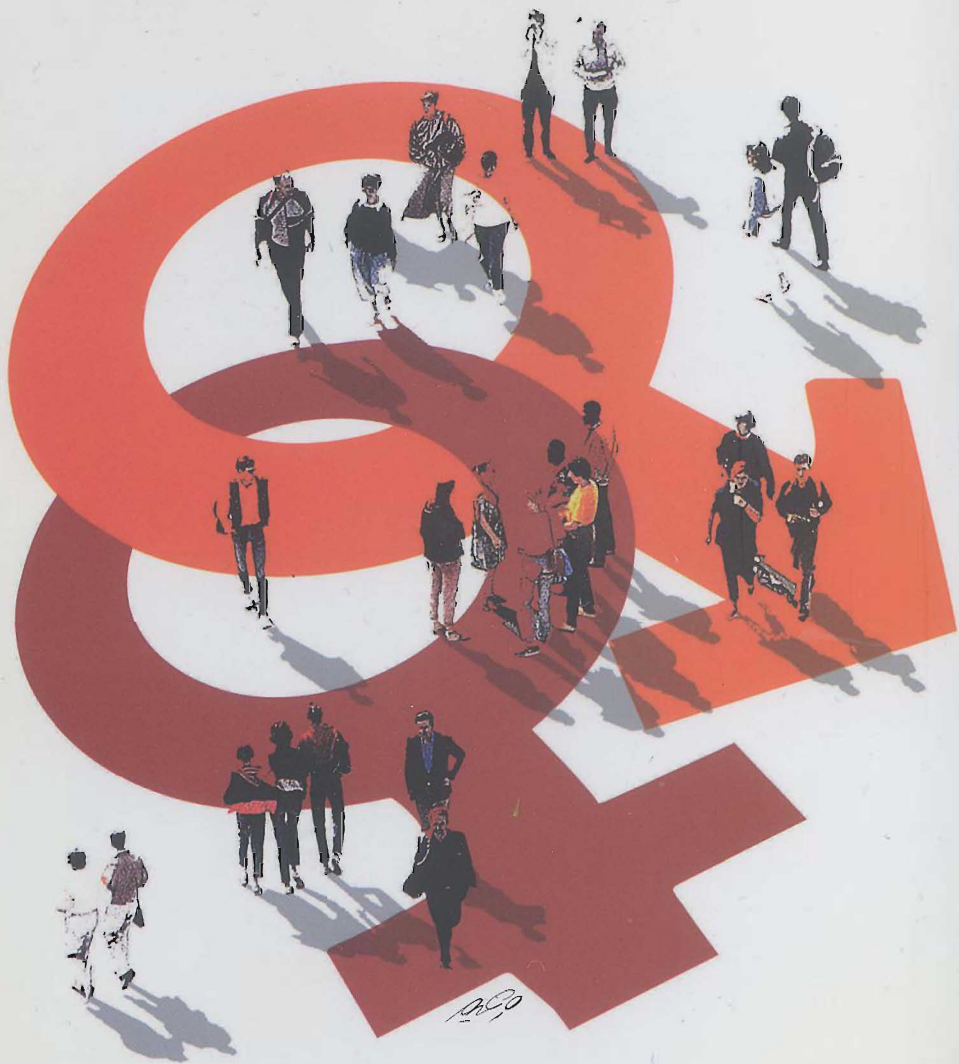


جامعه‌شناسی روابط جنسی

آندره مورالی دانیو
حسن پویان



امیال و روابط جنسی یکی از داده‌های معمولی فیزیولوژی، فردی و عملکردی اجتماعی است، جنسیت امری طبیعی است و تطوّر تاریخی جنسیت بخش بسیار مهمی است که لازم است مورد بحث قرار گیرد: در نخستین بخش این اثر، انواع روابط جنسی، یعنی شیوه‌های فعالیتی که جنسیت به وسیله‌ی آن تبیین پیدا می‌کند معرفی می‌شود: شیوه‌های روانی - فیزیولوژیکی، شیوه‌ی روانی - عاطفی، شیوه‌ی اولیایی. این شیوه‌های فعالیت بر تبیین و تجسم عادی جنسیت سیطره دارند و انحرافات آسیب‌شناختی آن را هم توضیح می‌دهند.

بخش دوم، مختص روابطی است که بین جنسیت و جامعه برقرار است و به عنوان نوعی کشمکش به معانی لغوی و اشتقاقی آن در نظر گرفته می‌شود: تعارض جریان‌های متفاوت، برخورد مذکر و مؤنث، تعارض در زوج‌ها و در خانواده، و نیز مناسبات زوج‌ها و خانواده با خود جامعه. بالاخره در خاتمه، نشان خواهیم داد که جنبه‌های سه‌گانه‌ی فردی، اقتصادی، و اجتماعی جنسیت تا چه اندازه در دنیای امروزی بایکدیگر پیوند دارد. (ص ۶، ۷)



قیمت: ۷۰۰ | تومان



آندره مورالی - دانینو

جامعه‌شناسی روابط جنسی

ترجمه

حسن پویان

دانیو، آندره مورالی، ۱۹۰۹ - م.
جامعه‌شناسی روابط جنسی / آندره مورالی - دانیو: ترجمه حسن پویان. -
تهران: توس، ۱۳۸۳.

ISBN 964-315-374-6

۱۷۴ ص.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Sociology der relation Sexuelley.

۱. جنسیت. ۲. زناشویی. - الف. پویان، حسن، مترجم. ب. عنوان.

۷/۳۰۶

۲۱/م۹

۱۴۵۴-۸۲م

کتابخانه ملی ایران



تهران، خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، پلاک ۱
تلفن ۶۴۶۱۰۰۷، دورنگار ۶۴۹۸۷۴۰، نشانی اینترنت: www.toospub.com
پست الکترونیک: [e-mail: tus@safineh.net](mailto:tus@safineh.net)

جامعه‌شناسی روابط جنسی

آندره مورالی - دانیو

ترجمه حسن پویان

چاپ اول: ۱۳۸۳

۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی ندای دانش

صحافی فرد

چاپ حیدری

شابک ۹۶۴-۳۱۵-۳۷۴-۶

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست

۵ مقدمه
	بخش نخست
۱۷ انواع روابط جنسی
	فصل اول
۱۹ نحوه‌های جنسیت
۱۹ یک: لذت جنسی
۲۹ دو: عشق و محبت
۳۷ سه: تولید مثل
	فصل دوم
۴۳ جنسیت بهنجار و جای آن در اعمال روانی - اجتماعی
	فصل سوم
۵۳ جنسیت بیمارانه
۵۴ یک: هم‌جنس‌گرایی
۶۴ دو: جنون‌های دگرآزاری و خودآزاری (سادیسم و مازوخیسم)
۶۶ سه: شهوت بصری

- ۶۹ چهار: سکس‌نمایی
- ۷۰ پنج: نشانه‌پرستی
- ۷۱ شش: روسپیگری

بخش دوم

- ۷۷ جنسیت و جامعه
- ۷۸ مسائل اجتماعی که با جنسیت مطرح می‌شوند

فصل چهارم

- ۷۹ مسائل مربوط به زن و شوهر
- ۷۹ یک: بررسی مقایسه‌ای شئون مرد و زن
- ۸۵ دو: شکل‌های اجتماعی رابطه‌ی جنسی

فصل پنجم

- ۱۳۱ مسائل اجتماعی که با خانواده ارتباط دارند
- ۱۳۱ یک - کنترل موالید
- ۱۴۱ دو: رابطه‌ی والدین و فرزندان
- ۱۴۵ سه: آموزش جنسی

نتیجه‌گیری

- ۱۵۵ ۱ - جنسیت به عنوان نیاز فردی
- ۱۵۹ ۲ - جنسیت و روان‌شناسی اقتصادی
- ۱۶۲ ۳ - جنسیت به عنوان نیاز اجتماعی

مقدمه

فرهنگ لیتره جنسیت را به عنوان چیزی تعریف می‌کند که «تشکیل دهنده‌ی جنس، کیفیت، و نحوه‌ی موجودیت کسی است که خصوصیات جنسی دارد». از دیدگاهی صرفاً زیست‌شناختی، جنسیت عبارتست از: وحدتی که با تماس و تداخل اندام‌های جنسی مرد و زن حاصل می‌شود و همچنین حالات سابق بر نزدیکی، میل و لذت نسبی هر یک از طرفین، و حالات متعاقبه‌ای که به صورت احساس رضایت یا عدم رضایت، حاملگی و تولید مثل خودنمایی می‌کند. جنسیت در مفهوم نهادی آن عبارتست از: نزدیکی جنسی، به صورتی که قوانین مدنی بدان مشروعیت بخشیده و از نظر مذهبی هم مورد تأیید قرار گرفته است.

یک روان‌شناس کلیه این مفاهیم را به عنوان حقایقی نسبی که برای تعادل فرد و تولیدمثل و کارکرد مطلوب جوامع سودمند هستند می‌پذیرد ولی در عین حال تعریف بسیار وسیع‌تری برای جنسیت دارد.

او قبل از هر چیز متوجه است که تلقی تنگ‌نگرانه‌ی جنسیت به عنوان مکانیزمی صرفاً شهوانی یا مطلقاً زیست‌شناختی منجر به کشمکش می‌شود که انسان - در حالی که بین نیازهای غریزی خود از سوئی و حرام و حلال‌های دینی، اجتماعی، یا پزشکی از سوی دیگر گیر کرده است - نمی‌تواند گریبانش را از آن جز به بهای ناراحتی‌های روانی، فساد، یا تن دادن به هرج و مرج رها کند.

حقیقت مندرج در این نگرش به حدی است که تمامی گستره‌ی مورد بحث را از ابتدا تا انتها در برمی‌گیرد.

جنسیت نیرویی اهریمنی نیست که از خارج، انسان را مسخر کند، به علاوه با نظری هم که اعتبارش را تا حدودی مرهون ابتدال تعمیم‌های ناشیانه یا بدخواهانه‌ی روان‌کاوی است و می‌گوید هر فردی برای آن‌که اهلیت پیدا کند باید زندگی جنسی بی‌کم و کاست و عاری از قیدوبندی داشته باشد سنخیتی ندارد.

بنابراین جنسیت عبارت از عمل صاف و ساده‌ی جنسی، یا نوعی گریزگاه، یا وقت‌گذرانی، یا ورزش، یا تجسم نوعی میل و تقاضای باطنی، یا راه‌حل ناشیانه‌ای برای مسائل شخصی نیست. هر کوششی برای درافتادن با حرام و حلال‌های دینی و اجتماعی از طریق ولنگاری، از میان برداشتن قید و بندها، یا عیاشی و هرزگی - حتی با خوشبینانه‌ترین نظرها فقط تخفیف و تسکین گذرایی به بار می‌آورد که به‌زودی مجدداً سقوط در دلهره، تنهایی، ترس از مرگ و یا حتی جستجوی آن را در پی دارد.

جنسیت امری طبیعی است که قسمتی از نیاز عشقی را - که ضمناً یکی از ابزارهای آن است - تشکیل می‌دهد. می‌توان گفت که جنسیت عبارت از عشقی است که در برابر ادراکات ما حساسیت دارد. در هیچ نوع روان‌کاوی هرگز صحبت از تحویل عشق به جنسیت در بین نبوده بلکه صحبت از تعادلی بوده که بین فرد با خویشتن خویش و دنیای اطرافش برقرار می‌شود. «هدف فروید این نبوده که روان را «بیولوژیزه» کند و آن را به صورت امری زیست‌شناختی درآورد». «آنسار»^۱. «جنسیت» همراه با عمل رضاعی که مضافاً با آن پیوند پیدا می‌کند، تنها امری طبیعی است که به‌طور جفتی [دوبه‌دو] انجام می‌گیرد و چون دو موجود را به یکدیگر متصل می‌کند، نوعی یکی شدن، قدمی به سوی وحدت، و حتی به جرأت می‌توان گفت که گامی به طرف کمال و مطلقیت است. با این‌که نوعی نیاز و تلاش برای ارضا شدن به حساب می‌آید، در عین حال لذتی

سهیمانه متأملانه است، به طوری که دو فرد را به بالاترین درجه‌ی یگانگی و اشتراکی که امکان حصولش برای انسان وجود دارد می‌رساند و این التزام و اشتراک را در شرایطی به وجود می‌آورد که او را بی‌اختیار به یاد بهشتی گمشده می‌اندازد و یا دورنمای یک بهشت آتی و آینده را تصویر می‌کند.

انسان دقیقاً به وسیله‌ی خصوصیات جنسی خود نشان می‌دهد که با حیوان - حتی بالاترین نوع آن - فرق دارد چون علی‌رغم پاره‌ای ظواهر، اعمالش ابداً به صورت حیوانی انجام نمی‌گیرد. انسان نسل اندر نسل، خود را از راه رشد و تکامل خاصی که مرهون آموخته‌های خود اوست دگرگون می‌کند و این آموخته‌ها را به اخلاف خود انتقال می‌دهد. به علاوه طرز رفتار او - به خصوص در عرصه‌ی جنسی - فقط معطوف به بقا و یا به هدف‌های بی‌چون و چرای عوض کردن خودش و طبیعت نیست بلکه متوجه دست یافتن به شیوه‌ی خاصی از روابط با کسی است که نزدیکترین پیوند را با او دارد. ارتباطی که بین دو موجود انسانی برقرار می‌گردد، در تمام لحظات آن، نه فقط حالات و رفتارهای ظاهر و بین را شامل می‌شود بلکه سهیم بودن آن دو در اندیشه‌ها، در احساسات، و حتی در انگیزه‌های کم و بیش آگاهانه‌ی افکار و اعمال را هم در برمی‌گیرد. در تمام این فعالیت‌ها، جنسیت دایماً حضور دارد.

تطور تاریخی جنسیت فصل بسیار مهمی است که لازم است در چارچوب بحث حاضر گنجانده شود: نگارنده اثر خاصی را به همین مبحث اختصاص داده که زیر عنوان تاریخ روابط جنسی در همین مجموعه [چه می‌دانم] به چاپ رسیده است. در مقدمه‌ی حاضر به یادآوری مراحل اصلی تحولات جنسی اکتفا می‌کنیم.

در نخستین بخش این اثر، انواع روابط جنسی، یعنی شیوه‌های فعالیتی که جنسیت به وسیله‌ی آن تبیین پیدا می‌کند معرفی می‌شود: شیوه‌ی روانی - فیزیولوژیکی، شیوه‌ی روانی - عاطفی، شیوه‌ی اولیایی. این شیوه‌های فعالیت بر تبیین و تجسم عادی جنسیت سیطره دارند و انحرافات آسیب‌شناختی آن را هم توضیح می‌دهند.

بخش دوم مختص روابطی است که بین جنسیت و جامعه برقرار است و

به‌عنوان نوعی کشمکش به معنای لغوی و اشتقاقی آن در نظر گرفته می‌شود: تعارض جریان‌های متفاوت، برخورد مذکر و مؤنث، تعارض در زوج‌ها و در خانواده، و نیز مناسبات زوج‌ها و خانواده با خود جامعه. بالاخره در خاتمه نشان خواهیم داد که جنبه‌های سه‌گانه‌ی فردی، اقتصادی و اجتماعی جنسیت تا چه اندازه در دنیای امروزی با یکدیگر پیوند دارند.

زندگی جنسی به‌طرزی تفکیک‌ناپذیر با تاریخ در هم آمیخته است. آموزش تاریخ را به شیوه‌ای که از دیرباز متداول بوده است نکوهش کرده‌اند که کاری جز پرداختن به یک سلسله نبردها و معاهدات و امثال ذالک انجام نمی‌دهد. بعد هم به این نتیجه رسیده‌اند که لازم بوده برای توجیه آن نبردها یا معاهده‌ها، شرح مبسوط‌تری از ملاحظات سیاسی-اقتصادی ارائه داده شود. ولی این‌ها کماکان کافی نیست و امروزه همان‌طور که ژرژ پوتول نشان داده لازم است نقش مهمی که عوامل روانی ایفا می‌کنند و در اغلب موارد (تا حدی که معمولاً باورشان نمی‌کنیم) از جنسیت آگاهانه یا نهفته و ناآگاهانه اشباع شده‌اند نیز به حساب آورده شود.

انسان در حیات تکاملی خود ابتدا مرحله‌ی آمیختگی مطلق با جهان را سپری کرده است. این دوره‌ای است که انسان فرقی بین خود و طبیعت قائل نیست، طبیعتی که نیروهایش چنان بر او سلطه دارند که چاره‌ای جز محترم شمردن آن‌ها از طریق پرستش‌های آشکار و مشخص برایش باقی نمی‌ماند و این پرستش‌ها را هم با هدف سازگار کردن خود با آن نیروها و اطاعت مطلق از آن‌ها صورت‌بندی می‌کند. در این مرحله‌ی ماقبل تاریخی، جنسیت امر اسرارآمیزی است که شباهتش با مظاهر طبیعی توجه انسان ابتدایی را به صورت تکریم ترس‌آلود و خاشعانه‌ی آن مظاهر جلب می‌کند. کشش‌های غلبه‌ناپذیر میل و غریزه، نبردهای بی‌امان برای تصاحب جنس ماده و برای تولیدمثل، در این دوره از هر لحاظ با بازگشت ادواری ستارگان، آهنگ جزر و مدها، دوره‌های فصول و به‌خصوص توالی رویش دانه‌ها و گل‌ها و میوه‌ها ارتباط داده می‌شود زیرا انسان هنوز از رابطه‌ی مسلمی که بین جهان شخصی او و نیروهای احاطه‌کننده‌اش برقرار است سر در نمی‌آورد.

تاریخ و اساطیر و آداب نیایشی کماکان نشان‌دهنده‌ی آثار این در آمیختگی انسان با طبیعت است، طبیعتی که به زودی مقام آن به مرتبه‌ی «مادر-خدا»یی ارتقا پیدا می‌کند و در مراسم ماقبل تاریخی مورد تکریم و در نخستین ادیان دوره‌ی باستان مورد تعظیم قرار می‌گیرد. می‌توان گفت که این دوره اولین مرحله در تکامل جنسی نوع بشر است: مرحله‌ی توأم بودن انسان با طبیعت، مرحله‌ای که در آن، احساس «اقیانوسی»ی غرقه بودن در محیطی پهناور (که خود برخوردار از حیات به‌خصوصی است که از ظواهرش فراتر می‌رود) بشر را می‌آزارد و در همان حال او را مورد حمایت قرار می‌دهد.

بعد از آن دومین دوره‌ی تحول آغاز می‌شود که دوره‌ی «انسان محوری» است. در این دوره انسان پرتو امیال و عوالم درونی خود را بر محیطی که رفته رفته به طرز شایسته‌تری زیر سیطره‌اش قرار می‌گیرد می‌تاباند. طبیعت دیگر مانند گذشته به‌طور دربست مورد تکریم قرار ندارد، زیرا انسان اکنون می‌تواند تغییراتی در آن پدید آورد. از برکت ساختمان مغزی پیچیده‌ی خود و مضافاً با دارا بودن ثستی که قابلیت تقابل با سایر انگشتان را دارد و چیرگی فنی را برایش امکان‌پذیر می‌کند، همچنین از برکت زبان ملفوظی که اجازه می‌دهد تا انسان در همان دوره‌ی کوتاه حیات خود از عهده‌ی نامگذاری اشیا برآید و اعمال و مقاصدی را که در همگان او و در محیط اطرافش وجود دارند تشخیص دهد، هر نسلی نتیجتاً زندگی متعالی‌تری در مقایسه با نسل قبلی به هم می‌رساند.

جنسیت در این جا نقشی قابل ملاحظه ایفا می‌کند، و لئو فقط به این دلیل که تعداد آدمیان و میزان «کارکرد»ی که شرط اول پیشرفت و سیادت انسان بر زمین است در این دوره وسیعاً افزایش می‌یابد. جنسیت با پیشرفت در پیوند قرار می‌گیرد. خدایان مورد تعظیم دیگر تنها مظاهر نیروهای طبیعی به‌صورت خالص این‌ها نیستند بلکه به صورت آمیزه‌ای از انسان و نیروهای طبیعی در آمده‌اند. «خداخانه»^۱ ای به شکل یک نوع «انسان‌وارگی کارکردی»^۲ و همراه با تقسیم کار برقرار می‌شود. خدایانی که در این جا حضور دارند وجودشان

به خاطر انسان است. گاه یکی از خدایان خود را به صورت انسان درمی‌آورد. انسان به نوبه‌ی خود می‌تواند فناپذیر شود. او در همان حال که خدایان را از روی چهره‌ی خودش می‌آفریند می‌گوید که این‌ها در همه جا حضور دارند. انقلاب بسیار مهمی که به وقوع می‌پیوندد این است که انسان تصمیم می‌گیرد زیر بار شرایطی که بر او حاکم است نرود، بر محیطی که احاطه‌اش کرده است سلطه یابد و در همان حال خود را در پناه قوانینی قرار دهد که منزلتشان از خود او فراتر و نزولشان از جایی دیگر است. شأن طبیعت به سطح «محیط» تنزل یافته ولی انسان هنوز هم مطیع خدایان است و از آن‌ها تقلید می‌کند. جنسیت معانی گوناگونی به خود می‌گیرد. برحسب خدایانی که مورد رجوع انسان قرار دارند، طبیعت به صورت مظاهری چون محبت، تقوا، عشق نفسانی، باروری و زندگی خانوادگی ظاهر می‌شود.

در این جاست که واکنش توحیدی - که به نظر ما هم‌چون تلاشی برای یافتن توضیح نهایی در باب جمیع کون و مکان است - قدم به عرصه می‌گذارد. این واکنش ظاهراً با کشف بارورشدن زن به وسیله‌ی مرد که وقوفش بدو از دسترس انسان ماقبل تاریخ به‌دور مانده بود رابطه دارد. واقعیت این است که در تمام اسطوره‌ها وجود اصل مذکرانه‌ای را می‌توان تشخیص داد که ابتدا بر هرگونه آفرینشی حاکم بوده ولی بعداً تحت‌الشعاع چهره‌ی «مادر-خدا» قرار گرفته است. این رجوع به وحدانیت، ضمن آن‌که حدود عالم را به عقب می‌راند و جهان پهناورتری را در برابر انسان قرار می‌دهد، عنصری تجریدی را وارد امور عبادی می‌کند که طولی نمی‌کشد مورد الهام نخستین ادیان سه‌گانه‌ی توحیدی و آسمانی قرار می‌گیرد.

قبلاً در دوره‌ی کلاسیک عهد باستان، زئوس را داریم که پدر خدایان بوده ولی تولد خودش به‌دنبال سلسله‌ای طولانی از پدرکشی‌ها و زناهای با محارم به وقوع پیوسته است. می‌توان تصور کرد که این مصائب عظمی در حکم یک رشته تنش‌هایی بوده که با تعارضی که از همان ابتدا گریبان بشر را گرفته ارتباط داشته است: تعارض بین کشتی که به سوی مادر وجود دارد، و کشتی دیگری که فرزند آدم را به سوی آینده‌ای سوق می‌دهد که جنسیت یکی از بارزترین مظاهر

آن است. انسان از بخت بد طوری ساخته شده که از آنچه برتر از او قرار می‌گیرد گریزان است. او که الهامات شهودی خود را از اعلا علیین و از برترین ذات لایزال دریافت کرده عاقبت نمی‌تواند این الهامات را خالص و دست نخورده نگهدارد بلکه با شتاب درصدد برمی‌آید آن را کوچک کند و مرتبه‌ی آن را به سطح خود تنزل دهد: بدین‌گونه است که شیطان را اختراع می‌کند و عوالم جنسی را به صورت نوعی گناه درمی‌آورد.

این رفتار در درجه‌ی اول به وسیله عوارضی روانی توضیح داده می‌شود که در آن هنگام شروع به خودنمایی می‌کند ولی شناخت آن مدت‌ها بعد جامه‌ی عمل می‌پوشد. محتمل است که این نخستین عوارض روانی مرتبط به مشکلاتی بوده که در برابر ارضای امیال جنسی وجود داشته است. مشکلات مورد بحث نیز به نوبه‌ی خود سرچشمه‌ی واکنش‌های مهاجمانه یا منفی و منفعلانه در برابر خودِ آن کشتی [جنسی] بوده که از همان وقت حکم نوعی سپر بالا را پیدا کرده و در مظان اتهام انواع گناهان قرار گرفته است. دستاورد حکمای قانون‌پرداز نیز در همین جا به ظهور می‌رسد: آفرینش امری الهی است که باید از دخالت در آن پروا داشت و از گستاخی همسری با ذات پروردگار بر حذر بود. نتیجتاً دین به صورت چیزی درمی‌آید که دیگر عملی مستحانه نیست بلکه مجموعه‌ای از نواهی و احکام است: نوعی تبلور، یا به عبارت دیگر، نوعی تصلب خود خواسته و جراحانه و کاهنده در این جارخ می‌دهد که انسان آن را به خاطر فقدان توانایی تحمل و درک حقایق اولیه، یعنی اساساً دلهره‌های مربوط به تولد و مرگ و اندیشه‌ی ابدیت به تصور درآمده است.

به این ترتیب عمل جنسی که سابقاً با مقدسات و اسطوره و حتی با ذات هستی درهم آمیخته بود، به صورت امری منحصراً جسمانی درمی‌آید که فقط به خاطر تولیدمثل نوع بشر انجام می‌گیرد. آن تفکیک و وحشتناک روانی - جسمانی که به وسیله‌ی مفهوم گناه جنسی معرفی می‌شود در همین مرحله برقرار می‌گردد (ورود من به رحم مادر حاصل یک گناهکاری بود).^۱

۱. ظاهراً مقول از کتابی دینی یا استناد به قول بعضی از مراجع مسیحیت است. -

از این لحظه به بعد جنسیت و دین در نبردی درگیر شدند که تا زمان ما هم چنان ادامه یافته و نتیجه‌ای جز تضعیف هر دو طرف به بار نیاورده است. بعد از انتشار احکام مسیحیت و پا برجاشدن آن‌ها در اروپا و شرق مدیترانه، جنسیت که ریشه‌های آرمانی آن قطع شده و رشته‌های پیوندش را با محبت و عرفان از دست داده بود به اطاق خواب یعنی جایی که در آن به پیروزی می‌رسید نقل مکان داده شد و علاوه بر آن مخصوصاً کاخ‌های سلاطین و بزرگان مختلف المراتب را فتح کرد. همین لجام گسیختگی ناشی از ممنوعیت و نهی و همان عمومیت یافتن عشق‌های شهوانی در قرون وسطی بود که دست کم به اندازه‌ی مسایل مربوط به جزئیات تعبدی و اکنش کلیسا را توجیه کرد و بهانه به دست «تفتیش عقاید» داد، دستگاهی که بسیاری از روش‌های خود را از رسوم قربانی کردن انسان (نظیر آنچه که در باب آداب سرخ‌پوستان «مولوک» و خدایان مکزیکی وصف کرده‌اند و با زنده سوزاندن قربانیان ملازمه داشته) به عاریت گرفته است. با این حال روش‌های دستگاه تفتیش یک فرق مهم تکمیلی را هم شامل بود: قبلاً محاکمه‌ای مقدماتی برپا می‌شد که در آن قربانی محکوم را زیر شکنجه (که خود کیفری واقعی بود) وادار می‌کردند تا به رفض خود و در عین حال به مرادوی جنسی با شیطان اعتراف کند. تنها بعد از آن بود که محکوم را در ملائ عام به قتل می‌رساندند.

از آنجا که هر تصفیه‌ای همواره تصفیه‌ی دیگر را در پی دارد، دستگاه منبعث از «رفورم» که به وسیله‌ی «لوتر» و «کالون» تأسیس شد از لحاظ زیاده روی‌هایشان در کیفر دادن تخلفات دینی و «جرایم» مربوط به منکرات جنسی سر سوزنی از عاملان «تفتیش» عقب نماند. از چگونگی انتشار رفورم مذهبی در انگلستان و این‌که چطور برای اجرای نقشه‌های مادرپسندانه‌ی هنری هشتم مورد استفاده قرار گرفت خبر داریم. کلیه‌ی ضلالت‌هایی که به وسیله رهبران رفورم تقبیح شده بود در «شورای ترانت» مورد بررسی قرار گرفت و این شورا از ۱۵۴۳ تا ۱۵۶۳ کار را با برقرار کردن قاعده‌ای عمومی فیصله داد که عبارت از بالا بردن شأن ازدواج به سطح یکی از شعایر هفت‌گانه آئین مسیح و تحمیل تجرّد بر روحانیون بود.

مناقشات ناشی از این امواج سرکوبگری‌های بی‌درپی واکنشی نفسانی به وجود آورد که رنسانس نامیده می‌شود و یکی از خصوصیات برجسته‌ی آن شیوع آزادی‌های جنسی و توجهی کاملاً بی‌سابقه به پیکر انسان چه از لحاظ شکل و چه از نظر اعمال و وظایف آن است. ترقیات بزرگی در کالبد شکافی و در فیزیولوژی حاصل می‌شود و در همان حال جنسیت نیز بیش از پیش به زندگی عمومی [خارج از خانه] راه می‌یابد. تأثیر پس از خسوفی طولانی دوباره احیا می‌شود. زنان هنرپیشه و رقاصه به صورت معشوقه‌های بزرگان وقت درمی‌آیند.

پابه‌پای تأمل درباره‌ی جنسیت و تولید مثل که چگونگی آن از لحاظ ارگانیک رفته رفته مورد وقوف قرار می‌گیرد، مهمترین «دستاورد‌های» جنسیت از طریق آثار هنری، ادبی و علمی تبلیغ می‌شوند و در آن‌ها انعکاس پیدا می‌کند. به عبارت دیگر این دست‌آوردها را به معرض آزمایش می‌گذارند، در مدرسه‌ی زندگی مطرح‌شان می‌کنند و در دسترس عده‌ی کثیرتری از مردم قرار می‌دهند.

آن‌گاه، در عرصه‌ی جمعیت‌شناختی، مسئله‌ی مهم موالید نامشروع و روابط میان جنسیت و قانون مطرح می‌شود. فحشاء که همواره وجود داشته گستره‌ای اجتماعی پیدا می‌کند که حاکمان را وادار می‌دارد تا به اقتضای زمان و اندیشه‌های مسلط روز، به شیوه‌های گوناگون با آن برخورد کنند. گاه به دستور آنان اجازه‌ی دایر کردن «منازل اغماض» [فاحشه‌خانه‌ها] داده می‌شود. گاهی هم «دختران لذت» را به زندان‌ها می‌اندازند. حقوق شهروندی همجنس‌بازان نیز بسته به شاهان و گرایش‌های شخصی آن‌ها فرق می‌کند.

پیشرفتی که در طول یکصد و پنجاه سال نصیب تحقیقات در زمینه‌ی تشریحی و فیزیولوژی می‌شود و بیش از پیش توسعه پیدا می‌کند بشر را از جهل هزاران ساله‌ای که نسبت به نقش متقابل والدین در تولید مثل داشت به درمی‌آورد. پاره‌ای اشتباهات - از قبیل نظریه‌ی اشباعی^۱ - کماکان رخ

۱. *théorie de l'impregnation* که به نظریه‌ی اشباعی ترجمه شده عقیده‌ای بود که می‌گفت هر زنی برای همیشه حامل نشانه‌های اولین مردی خواهد بود که وی را بارور کرده است. بطلان این نظریه که *télogonie* هم نامیده می‌شود مدت‌ها قبل به ثبوت رسیده است. (فرهنگ *lexis*). - م.

می‌دهند، ولی به‌رحال شرکای مراودات جنسی از این پس می‌دانند که چه می‌خواهند بکنند و چرا چنان می‌کنند. برای رسیدن به مرحله‌ی *planning* [تنظیم خانواده] هنوز باید قدم عظیمی برداشته شود چون عجلتاً در دوره‌ای که صحبتش را می‌کنیم چنین چیزی وجود ندارد.

در این اثنا، زن شاهد به دست آوردن تدریجی نقشی در زمینه‌های اجتماعی - فرهنگی و قانونی است که هماهنگی و افر تری با سهم او در جامعه دارد. شأن او اعتلا می‌یابد. لزوم و اجتناب‌ناپذیری [حق] طلاق - البته با واکنش‌های گوناگون موافق و مخالف - و نیز اصل حمایت از اطفال مورد قبول قرار می‌گیرد و به رسمیت شناخته می‌شود.

در انقلاب کبیر فرانسه، آن آزادی که در عرصه‌ی جنسی نیز مانند قلمروهای سیاسی، اقتصادی، ادبی و هنری با چنان شور و شوقی جستجو می‌شد متکی بر همان واکنش نفسانی بود که به‌وسیله‌ی رنسانس در برابر تصورات بسیار تنگ‌نظرانه و محدودکننده‌ی قرون قبل ابراز شده بود: بشر دنیا را بیشتر در دسترس خود احساس می‌کرد و در همان حال پاداش فوری تری از مجاهدات خود توقع داشت. آغاز قرن نوزدهم به این ترتیب تبدیل به دوره‌ای شد که در آن پیشرفتی عظیم در معرفت انسان بر جهان و در معرفت او بر خودش حاصل گردید.

در عین حال نگرانی کاملاً قابل درکی هم در این دوره خودنمایی کرد: آیا این همه «آزادی‌ها» خطرناک نیست؟ اگر هر کسی آزاد باشد که برود و بیاید و دوست داشته باشد و بنویسد و تولید و تکثیر کند، آیا بیم آن نخواهد رفت که دنیا به طرف هرج و مرج کامل بلغزد و یا بر اثر فزونی بیش از حد مصرف‌کنندگان به قحطی و گرسنگی سوق داده شود؟ نظریه‌ی قدیمی مالتوس که خویشتن‌داری جنسی خانواده‌های اقتصاداً ضعیف‌البنیه را موعظه می‌کرد و مالتوزیانیم جدید که استعمال وسایل جلوگیری از حاملگی را می‌پذیرفت، به اضافه‌ی واکنشی پوریتانی از نوع ویکتوریایی آن که در اروپای باختری و آمریکای شمالی عمومیت داشت، همه و همه از طرفی نشان دهنده‌ی مطرح شدن موضوع آزادی روابط جنسی به‌عنوان یک مسئله بود و از طرف دیگر

حکایت از آن می‌کرد که کوششی نابخردانه در جریان است تا باز هم مسئله را با روش‌های سرکوبگرانه حل و فصل کنند.

به این ترتیب در آغاز قرن بیستم یک‌بار دیگر دعوای کشش و سرکوب جنسی در برابر افکار عمومی قرار گرفت ولی این بار پاسخی عالی و استادانه دریافت کرد. پاسخ‌دهنده نابغه‌ای چون زیگموند فروید بود که نشان داد کشش و سرکوب دو امر متناقض نیستند بلکه متداخلند به طوری که اولی از سرچشمه‌ای سیراب می‌شود که نیروی غریزه نام دارد و دومی این نیرو را از اولی به عاریت می‌گیرد. علائم آسیب شناختی در این جا به عنوان تغییر حالتی نمادین در کشش غریزی به ظهور می‌رسد و شاهد آن به طور حقیقی و حاضر تمام فراز و نشیب‌های دوره‌ی خامی و نوجوانی و کلیه‌ی ماجراهایی است که برای فرد اتفاق می‌افتد. مداوای یک بیمار، آشتی دادن گذشته با حال، آشتی دادن انسان با خود او و محیطش، آشتی دادن روح با جسم، و آشتی دادن عقل با امیال است.

نتایج کار فروید از حد محاسبه و قیاس بیرون است. دامنه‌ی اثرات آن بر آموزش و پرورش و مسائل روان‌شناختی کار و روان‌شناسی اجتماعی به قدری است که از قلمرو درمانی صرف فراتر می‌رود. فروید نشان داد که چگونه جنسیت در اسطوره‌ها و در ادیان حضور دارد، چطور تاریخ را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و چطور آثار و دخالت‌های آن در زندگی روزمره خودنمایی می‌کند. فروید بر خلاف آنچه غالباً می‌گویند روح یا روان را به عرصه‌ی زیست‌شناختی یا روابط جنسی منتقل نکرده است. کاری که او انجام داده تیره‌ی جنسیت از گناه است (تا) «بندگان خدا بتوانند حاکم بر سرنوشت خویش باشند»^۱. با این حال همان کاربرد اصول و روش‌های فرویدی نشان می‌دهد که می‌توان و باید دورتر

1. Ut queant laxis

Resonare fibris

Mira gestorum

Famulit tuorum

Solve Polluti

Labii reatum

Sancte Johannes

تا مریدان وفادارت

بتوانند با تمام قوت نای

در ستایش کراماتت

به ترنم درآیند

لب‌های آلوده‌شان را

از گناهان بشوی

ای یوحنا‌ی مقدس

(سرود قدیس یوحنا‌ی معمدانی که در روز ۲۴ ژوئن خوانده می‌شود)

رفت. دیگر سرنوشت انسان عبارت از این نیست که «ارزان‌ترین پارچه‌های نخ‌ی ممکن را در ممسک‌ترین جهان ممکن تولید کند.» (دیزرائیلی)، جهانی که بدان دعوتش نکرده‌اند تا بیشترین امیال جنسی ممکن را با بیشترین هم‌خواه‌های ممکن و در اغماض‌گرتترین دنیای ممکن ارضا نماید.

نظر به این‌که اکنون می‌دانیم که امیال و روابط جنسی یکی از داده‌های معمولی فیزیولوژی فردی و عملکرد اجتماعی است، کاری که دقیقاً باقی می‌ماند این است که جای شایسته‌ی آن را در جامعه پیدا کنیم و ضمن آن‌که سرانجام «حق مدنی» برایش قائل می‌شویم، «شان» و مقامی بدان بدهیم تا تبیینی مطابق با منافع حقیقی فرد و جامعه داشته باشد. باعث خوش‌وقتی ما خواهد بود که این کتاب جامعه‌شناسی روابط جنسی بتواند به برآوردن چنین هدفی کمک کند.

بخش نخست

انواع روابط جنسی

فصل اول

نحوه‌های جنسیت

روابط جنسی، نه یک جنبه، بلکه سه جنبه دارد: لذت، مهر و محبت، و تولیدمثل. در واقع این جنبه‌ها جدایی‌ناپذیرند. حتی در کوتاه‌ترین بغل‌گیری‌ها، جرثومه‌ای از مهر و محبت وجود دارد. در پنهانی‌ترین روابط زن و مرد، میلی کم و بیش آگاهانه به «گیراندن» و دوام بخشیدن یگانگی طرفین، با دخالت یک شخص ثالث در بین است. این شخص ثالث «بچه» است که بر آن یگانگی صحه می‌گذارد و باعث دوام اثراتش در طول زمان می‌شود.

ما به همین سبب لذت جنسی، عشق و محبت و تولیدمثل را به ترتیب مورد بررسی قرار می‌دهیم.

یک: لذت جنسی

جستجوی لذت جنسی دو مسئله‌ی بزرگ نیاز و امیال شهوانی را مطرح می‌کند.

۱- نیاز جنسی. ما نفس می‌کشیم قبل از آن‌که خفه شویم. گرسنه می‌شویم قبل از آن‌که در حالت قحطی قرار بگیریم و این‌ها تعجبی ندارد،

چون تغییری ولو مختصر در شرایط درونی کفایت می‌کند تا اعمال ضروری را در ما به فعلیت درآورد، زیرا مراکز مهم و تعیین کننده در جوارح ما با نوعی «آهنگ» عمل می‌کنند و بدان خو می‌گیرند (آهنگ کار، سطح فعالیت). از طرف دیگر حتی وقتی که هنوز احساس گرسنگی در ما پیدا نشده باز هم می‌توانیم با اشتها غذا بخوریم. علاوه بر این، هضم غذا حکم یک نوع ارزش نمادین در زمینه‌ی حفظ و بقای نفس و تضمین ایمنی آن را پیدا کرده است، به طوری که انسان حتی وقتی به نحوی نگران امنیت جان خویش است یا احساس کسالتی می‌کند باز هم دست از غذا خوردن برنمی‌دارد. بالاخره از آن جا که هضم غذا معمولاً نوعی پاداش برای فلان یا بهمان موفقیت به حساب آورده می‌شود، انسان بالذت غذا می‌خورد تا به نحوی فلان توفیق یا احساس رضایت از بابت دیگر را از این طریق تقویت کند.

روابط جنسی هم درست مانند غذا خوردن دارای ارزش روان‌شناختی سه جانبه‌ای به صورت رها شدن از تنش، احساس امنیت و گسترش رضایت است. واقعیت پیش یا افتاده‌ای که مورد وقوف عوام هم قرار دارد این است که روابط موفقیت‌آمیز جنسی خاصیت تنش‌زدایی دارد، ولی چون ضمناً مقداری «سستی و بی‌حالی ملایم» بعدی به دنبال می‌آورد، ادعا شده که روابط مذکور فرساینده است، سلامتی را تباه می‌کند و باعث کوتاهی عمر - دست کم در مردان - می‌شود. این نظر به هیچ وجه مبنای علمی قابل قبولی ندارد. اگر شدت «ولع و هیجان» را در نظر بگیریم وضع هر دو جنس علی‌السویه است (مگر آن‌که قبول کنیم که حساسیت زنان از مردان کمتر است). اگر هم صرفاً جنبه‌ی زیست‌شناختی مورد نظر باشد، در این صورت راجع به زنان روسپی چه باید گفت که ظاهراً به هیچ وجه از افراطی که در اعمال جنسی به خرج می‌دهند احساس از پا درآمدن

نمی‌کنند. انزال منی برای مردان فقط با از دست رفتن بخش بسیار ناچیزی از ماده‌ی حیاتی ملازمه دارد.

آنچه که در واقع دست‌خوش استهلاک می‌شود خود فرد نیست بلکه میل او به نزدیکی با جنس مقابل است. چیزی که در عمل جنسی، فرسودگی به بار می‌آورد تقلایی است که بعضی افراد برای تکرار آن عمل به خرج می‌دهند بدون آن‌که به قدر کافی از محرک‌های روحی و جسمی برخوردار بوده باشند. صحت این نظر را می‌توان در مطالعه‌ی ناتوانی‌های ناشی از انتخاب به روشنی مشاهده کرد. این‌گونه مطالعات نشان داده که توفیق در جماع یا توانایی تکرار آن با عوض شدن طرف مقابل برای فرد مفروض حاصل شده است. فرسودگی بیش از آن‌که ناشی از خود عمل جنسی باشد، از افراط در شب زنده‌داری‌ها، پرخوری، «بیرون رفتن»‌ها و مصرف چیزهای محرک (دخانیات، الکل، ادویه و غیره) که مزید بر روابط جنسی می‌شوند سرچشمه می‌گیرد. به طوری که می‌دانیم مردان مجرد کمتر از مردان متأهل عمر می‌کنند. زندگی جنسی آنان در مقایسه با متأهل‌ها روی هم رفته کم محتواتر و در عوض بی‌نظم‌تر است. به طور معکوس، غلط است گفته شود که پرهیز از روابط جنسی باعث حفظ و «صرفه‌جویی» قوای حیاتی می‌شود. واپس‌زدگی که بر اثر آن به وجود می‌آید، اگر مهار نشود می‌تواند به اندازه‌ی زندگی بی‌نظم جنسی، مؤلّد ناراحتی‌های گوناگون باشد.

البته افرادی هم وجود دارند که ضمن آن‌که با نهایت عفاف زندگی می‌کنند، نه ناتوانند و نه به واپس‌زدگی دچار شده‌اند. بعضی‌ها اظهار نظر کرده‌اند که «نیروی» جنسی در این قبیل افراد به اصطلاح «تصعید» شده، یا به عبارت دیگر شکل خود را تغییر داده و به فعالیت‌های فکری، هنری، علمی، اجتماعی، دینی و غیره تبدّل یافته است. آیا چنین تغییر شکلی

ممکن است و به علاوه اصلاً «نیروی» جنسی چگونه چیزی است؟ اگر منظور از «تصعید» مجموعه‌ی تغییرات فیزیکی - شیمیایی باشد که با میل [جنسی] ارتباط پیدا می‌کند، در این صورت مشکل بتوان درک کرد که چطور این تغییرات بصورت تغییرات دیگری که آنها هم به نوبه‌ی خود با فعالیت‌های تصعیدی رابطه دارند تغییر شکل می‌دهند. با عدم اطلاعی که عجلتاً نسبت به این روابط روانی - جسمانی داریم، هم عاقلانه‌تر و هم متواضعانه‌تر است که فکر کنیم چیزی به نام تصعید وجود ندارد. کشش جنسی را فقط می‌توان وادار به «سکوت» کرد و البته به دو نحو: از راه واپس زدگی مبتنی بر ترس و گناه‌شماری، یا از طریق واپس زدگی دیگری که اساس آن بر علایق علمی، هنری، ادبی، مذهبی و غیره قرار داشته باشد. فرق دو نوع واپس زدگی‌های ذکر شده این است که: اولی، حالت ارضای جنسی و در همان حال اعتماد فرد را نسبت به خودش می‌کاهد، در حالی که دومی احساس عدم ارضای جنسی را که بر وی تحمیل شده با ایجاد نوعی اعتماد به نفس زیاده از حد جبران می‌کند و تحمل سرکوب و قبول واپس زدگی را آسان‌تر می‌سازد. اما میل جنسی کماکان وجود دارد. در کنار واپس زدگی جنسی در شکل جامع و کلی آن، واپس زدگی‌های جزئی و غیرکلی هم وجود دارد که با روش‌های جنسی (مثلاً اعمال و روابط جنسی ناقص) و یا با خود اندام‌های جنسی ارتباط پیدا می‌کند. تظاهرات این نوع واپس زدگی‌ها [به عنوان نمونه] خجالت، یا امتناع از برهنگی و پوشاندن آن است. بعضی‌ها خجالت را جزو بقایای ناسالم تربیت از مُد افتاده‌ای می‌دانند که در طول قرون متمادی رسوب کرده و موجودیتش از زمان توصیه‌های معروف صدر مسیحیت تا عصر ما ادامه یافته است. به همین دلیل اندرز می‌دهند که برای فایق آمدن بر اثرات نهی‌کننده‌ی این شرم بی‌ثمر، کودکان را از ابتدا با عریانی پیکر انسان

مأنوس و آشنا کنند.

در واقعیت امر، بهرحال خجالت چیزی به مراتب بزرگ‌تر از یک مکتسبه‌ی اخلاقی است: به نظر می‌رسد که خجالت (به دلیل آن‌که در بسیاری از قبایل به اصطلاح وحشی هم مشاهده می‌شود) ناشی از تمایلی مبهم و در عین حال اساسی است که در افراد بشر برای حراست از اندام‌های جنسی و دفاع از نسل و تولیدمثل وجود دارد. این نکته مخصوصاً به طور روشن مورد وقوف پزشکی است که بین بیماران خود اغلب با کسانی برخورد می‌کنند که با این‌که از نظر روانی کاملاً عادی به حساب می‌آیند، در مواقعی که قرار است جهاز تناسلی آنان مورد معاینه قرار بگیرد بزرگترین دشواری‌ها را برای درآوردن لباس خود و فارغ شدن کامل از حالت تنبش روانی احساس می‌کنند.

بدین دلیل است که به نظر می‌رسد زیاده‌روی‌های نمایشگرانه‌ی طرفداران عریانی ابداً نتواند منشأ کمکی برای گناه‌زدایی از «جنس» و روابط جنسی باشد، زیرا تظاهرات یاد شده از مبدأ نوعی نمایشگری ناخودآگاهانه سرچشمه می‌گیرد. این نمایشگری وقتی از ناحیه‌ی والدین و در مقابل چشم فرزندان به وقوع پیوندد، می‌تواند به قدر تماشای جماع پدر و مادر برای روح بچه‌ها جریحه‌دارکننده باشد. به طور معکوس، از میان برداشته شدن کامل شرم و خجالت در روابط عشقی هنگامی به ظهور می‌رسد که این روابط از لحاظ محتوا و شدت به منتها درجه‌ی اوج خود رسیده باشد، ولی حتی در این مورد و بین همان زن و مرد مفروض هم، از میان برخاستن خجالت جز در همین حالت جنسی که اشاره کردیم جامه‌ی عمل نمی‌پوشد. در خارج از این حالت، پنهان کردن اندام‌های تناسلی («پنهان کردن» به این دلیل که در مورد حاضر نمی‌توان سخن از «دفاع» یا حراست از اندام‌های مذکور به میان آورد) ظاهراً برای آن است

که از ایجاد عادت و نیز از فراگرد دیگری به نام «مشتبه شدن» اجتناب شود. دغدغه‌ی اجتناب از این «عادت» که می‌تواند به صورت نوعی «مصونیت» در برابر میلی درآید که از راه نظر بازی حاصل می‌شود، تنها وسیله‌ی ناخودآگاهانه‌ای است که بشر پیدا کرده تا بتواند هر بار لذت «کشف» را به صورت جلوه‌های دل‌انگیز حالت ارضای مربوط به مقدمات عشق بازی درک کند. لباس چیزی نیست جز حجابی تصنعی که روی مواضع متهم به گناهکاری انداخته شده و به این ترتیب مانعی است که وجودش برای تحریک میل ضرورت دارد. اگر ایراد گرفته شود که تحریک میل امری غیر طبیعی است و جنبه‌ی هنجاری ندارد، در این صورت کل مسئله‌ای که ارضای انسان و حیوان را چه در قلمرو جنسی و چه در تمام زمینه‌های دیگر غریزی از یکدیگر متمایز می‌کند در برابرمان مطرح می‌شود.

در مورد فراگرد «مشتبه شدن» درک مطلب آسان است: ساختمان بدن طوری است که نقاط شهوت‌انگیز در منتهی‌الیه خروجی دو اندام دفع‌کننده‌ی اصلی روی هم قرار گرفته‌اند. این امر سبب می‌شود که تنفر از مواد دفع‌شونده از آن اندام‌ها (که معذالک مجبوریم وجودشان را عادی به حساب بیاوریم) بتواند میل جنسی را ضایع کند. ضمناً دلیل دیگری است که نشان می‌دهد نمی‌توان از عریانی کامل و دائمی اندام‌های جنسی (با توجه به پدیده‌هایی مانند عادت ماهانه‌ی زنان، عوارض موضعی، آسیب‌های پیری و غیره) طرفداری کرد.

خاصیت امنیت‌زای روابط جنسی هم نیازی به اثبات شدن ندارد. عمل جنسی یکی از متواترترین وسایلی است که برای افزایش اعتماد به نفس به کار می‌رود. منظور از آنچه که گفته شد به یک معنی احیای حالت کودکانه‌ای است که در آن تمام چیزهایی که حکایت از عشق دارند اجازه می‌دهند تا فرد بتواند خود را برخوردار از فعال مایشایی آدم‌های بالغ

احساس کند. بسیاری اوقات، گرایش به افراط در روابط جنسی را دقیقاً در کسانی مشاهده می‌کنیم که در شرایط عادی آن‌قدرها هم اهل زیاده‌روی نیستند و اگر چنین می‌کنند بدان دلیل است که توسل به این‌گونه اعمال را فرصتی برای جبران حقارت‌های بیش و کم نمایان‌شان در زمینه‌های گوناگون به حساب می‌آورند: ناکامی‌های شغلی، حقارت جسمانی، اجتماعی، مالی و غیره. عمل مکرر جنسی آرامش موقتی به بار می‌آورد و برای مدتی اعتماد به نفسی را که مورد تهدید قرار گرفته است احیا می‌کند.

[نکته‌ی دیگری که جا دارد بدان اشاره شود] اصل گسترش است. اطلاق این مفهوم بر عمل جنسی مربوط به هنگامی است که عمل مذکور برای آن انجام می‌گیرد تا احساس خوشایندی را که از موفقیت فرد در یک زمینه‌ی کارکردی دیگر به دست آمده است تقویت کند. می‌توان در درجه‌ی اول «گسترش» مورد اشاره را پدیده‌ای عادی که به صورت انتشار هیجان در دستگاه اعصاب خودنمایی می‌کند، به حساب آورد. به این ترتیب غالباً دیده می‌شود که به دست آوردن فلان موفقیت، به عنوان یک محرک کفایت می‌کند تا موانع بازدارنده‌ای را که قبلاً بر تمایلات جنسی سنگینی می‌کردند از سر راه بردارد و به این تمایلات از طریق نوعی «بزرگداشت» (مثل برپا کردن میهمانی‌های مشترک یا «سورچرانی»‌های توأم با افراط در خوردن و نوشیدن که بعضی دانش‌آموزان و دانشجویان بعد از امتحانات یا کنکورها به راه می‌اندازند) اجازه‌ی خودنمایی بدهد.

۲- عشق شهوانی. عشق شهوانی عبارت است از تسری دادن آگاهانه یا غیر آگاهانه‌ی امر جنسی یا گسترش خصوصیات جنسی بر اعمالی حیاتی که هدف آنها در اصل، یا به طور مشهود، جنبه‌ی جنسیتی ندارد. فرق عشق

شهوانی با عشق‌بازی با بی‌عفتی در این است که فقره‌ی اخیر عشق‌بازی را به چشم‌اندازی می‌کشاند که به‌طور عامدانه خلاف اخلاقی است. در این چشم‌انداز، فعالیت جنسی به‌عنوان امری گناهکارانه، لذت‌افزوده‌ای از طریق زیرپا گذاشتن عمدی و آگاهانه‌ی اصول اخلاقی کسب می‌کند و هم‌چون نوعی محرک اضافی به احساس درمی‌آید. عشق‌شهوانی به این حساب، پروردن عامدانه‌ی لذت «روانی - نفسانی»، «روانی - احساسی» و «روانی‌انگیزی» را معنا می‌دهد. عشق‌بازی حتی می‌تواند صرفاً دارای جنبه‌ی روانی باشد که در این صورت وجه «روانی - حسی» امر جنسی به حساب آورده می‌شود و مهر و علاقه به‌صورت جنبه‌ی روانی - عاطفی آن درمی‌آید. این همان چیزی است که به شکل وارد کردن مقولاتی مانند بازی، هنر، ورزش به عرصه‌ی عشق خودنمایی می‌کند. جستجوی لذت به‌عنوان هدفی مشترک از طرف زن و مرد مفروض، غایت برجسته‌ای را وارد صحنه می‌کند که عاملی برای تحریض متقابل است و نقشی تقویت‌کننده دارد. این عامل را غالباً کودکانه یا واپس‌گرایانه توصیف کرده‌اند. مسلماً این توصیف همان‌قدر مقرون به حقیقت است که بتوان چنین صفاتی را برای هنر، بازی، یا ورزش نیز قائل شد. بعضی‌ها عشق‌شهوانی را صفت اهریمنی جامعه‌ای «سرمایه‌داری» و روبه‌زوال توصیف کرده‌اند که در آن جنس مذکر با برخورداری از فعال مایشایی (کذا) زن را بنده‌ی شهوات واپس‌گرایانه‌ی خود می‌کند. این قضاوت طوری است که گویی خود زنان میانه‌ای با عشق‌بازی ندارند در حالی که برعکس کاملاً مستعدند تا با اندک تشویقی به‌طور نمایان در این عرصه جولان بدهند.

واضح است که روابط جنسی در عشق‌بازی خلاصه نمی‌شود، کما این‌که عشق هم در روابط جنسی خلاصه نمی‌شود. ولی بدون عشق‌بازی روابط جنسی به‌صورت امری متدنّی و حیوانی درمی‌آید که منحصر به

افراط در شهوت‌رانی می‌شود، در نوعی تصنع بیمارگونه غبار می‌گردد و به پستی می‌گراید. اخلاقیون سختگیر (که بی‌مدارترینشان شاید آنهايي باشند که اهل علمند درست همان‌طور که سابقاً خیلی‌ها اهل دیانت بودند) بدشان نیاید اگر می‌گوییم که شیوه‌های تبیین عشق‌بازی برای یک موجود انسانی همان‌قدر مهم و لازم است که هریک از دیگر وجوه اساسی شخصیت او برایش اهمیت دارد.

محدود کردن عمل جنسی به امر تولید مثل بدین معنی است که خواسته باشیم تمام اعمال را به «هدفی» که اعمال مذکور به خاطر آن به وجود آمده‌اند محدود کنیم. به‌طور مثال، معنایش این است که بگوییم زن و مرد حق ندارند دست به بدن‌های یکدیگر بزنند مگر آن‌که این کار را به خاطر هدفی مولد که دارای اهمیت اجتماعی باشد انجام دهند. چنین چیزی به منزله‌ی محکوم کردن خاصیت آرامش بخش لذت، انکار اهمیت خطیر آن، و تلقی آن به‌عنوان امری است که صرفاً جنبه‌ی فیزیولوژیکی دارد. تعمیم عشق‌بازی برای آن است که لذت در تمام عرصه‌ها برای تعداد دائماً فزاینده‌ای از افراد قابل دسترس باشد. سینما، رادیو، تلویزیون و نشریات اختصاصی وجودشان در عرصه‌ی مورد بحث برای این است که به‌طور ساده‌پسند همگانی را منعکس کنند. اگر عشق‌بازی عمومیت وافرتری یافته به این خاطر است که دیگر امتیازی منحصر به خواص نیست. از این نظر شیوع آن نشانه‌ی خوشایندی است که از اعتلای سطح زندگی و آزادانه‌تر شدن آن حکایت می‌کند.

اگر عشق‌بازی در شکل بسط یافته و تصنع‌آمیز خود می‌تواند خطری برای جامعه در برداشته باشد، این خطر به مراتب ناچیزتر از خطراتی است که الکل، یا شرط‌بندی روی اسب‌ها در بردارد و اساساً خیلی کمتر از این چیزها اثرات دل‌سردکننده به بار می‌آورد، چون مشمول سودرسانی به دستگاه‌های دولتی و یا

مورد کنترل آنها قرار نمی‌گیرد: کلاهی از این نمد نصیب دولت نمی‌شود. عشق‌بازی بنابراین بستگی به تصویری پیدا می‌کند که انسان بخواهد از مفهوم پیشرفت داشته باشد. اگر همچنان در راهی قدم بردارد که روحیه‌ی خشک و آدمک^۱ پرور دولتی اقتضا می‌کند و تحصیل امنیت جنسی را هم مثل کسب امنیت اجتماعی بداند، در این صورت جز شهوت‌رانی فرودیت‌زدایی شده و عاری از انتخابی که مولد نارضایتی است (و این نارضایتی ابتدا صامت است و بعداً به صورت انفجاری درمی‌آید) چیز دیگری به دست نخواهد آورد. بعضی‌ها حتی مدعی‌اند که عشق‌بازی می‌تواند با اندکی فریب و ریاکاری یا دست‌کم پنهان‌کاری پابرجا بماند. «فارلوس»^۲ می‌گوید: «کمونیسم، در برابر هرج و مرج‌گرایی عشقی [ماهیت غیرتمکینی و دولت‌ستیزانه‌ای که ذاتاً در عشق وجود دارد]، به نحوی کم و بیش آگاهانه، با بهره‌برداری از بحران مسکن، با به‌راه‌انداختن تبلیغات در مدح موالید قانونی، و با نوعی مته‌به‌خشخاش گذاشتن بی‌وقفه در تأکید عفاف زیاده از حد، از خود دفاع کرده است».

هر نوع پیشرفت اجتماعی و سیاسی باید لزوماً چنان باشد که دست‌کم به فرد اجازه دهد تا اختیار جنسیت خود را داشته باشد و هر طور که خودش می‌خواهد - در نهایت آزادی - خانواده‌ای برای خود ایجاد کند. نباید فراموش کرد که این خانواده تنها سلول «قابل اداره» و معتبری است که جامعه در اختیار دارد. اما کیفیت لذت به هر حال موضوع دیگری است. آنچه را که لذت به صورت نیروی محرک، دستاوردهای دشوار، ثمرات قوه‌ی تخیل و خصوصیات انسانی در شرایط فشار از دست می‌دهد، در شرایط وفور و سهولت به دستشان می‌آورد.

۱. منظور نویسنده آدمک‌های ماشینی (روبات‌ها) است. - م.

دو: عشق و محبت

تعریفی که البته به طور خلاصه توانسته‌اند برای عشق وضع کنند به قرار زیر است: عشق عبارت است از نوعی همزیستی که بین میل جنسی - با شدت و کیفیتی معین از یک سو - و مقداری جاذبه‌ی عاطفی از سوی دیگر برقرار می‌شود. به نظر می‌رسد که در رشد فرد، سلسله‌های عاطفی و جنسیتی از بدو طفولیت به موازات هم تکامل می‌یابند و فقط هنگام فرار سیدن بلوغ با یکدیگر تلاقی پیدا می‌کنند. غالباً گفته شده که عشق حقیقی یکی از تبعات بلوغ است.

اهمیت عشق نه فقط با شدت جاذبه‌ی هدف و موضوع آن بستگی دارد بلکه با آگاهی فرد از غلیانات زیر و زیرکننده‌ی درونی که به وسیله‌ی عشق پدید می‌آید نیز بستگی پیدا می‌کند. این حالت «نوشدن» درونی تکان‌دهنده‌ترین عمل عشق را تشکیل می‌دهد.

چرا این غلیان‌های درونی به وقوع می‌پیوندند؟ دلیلش این است که می‌توان عشق را کامل‌ترین الگوی ارتباط میان دو موجود به حساب آورد، چون تحت تأثیر آن، دل‌شوره‌ی انسانی ناپدید می‌شود و احساس سبکبالی، بری شدن از عوالم مادی و نوزایی و طراوتی که آن را همراهی می‌کند از همین تأثیر اخیر سرچشمه می‌گیرد.

مشارکت عاطفی، احساسی و حیاتی به این حساب شرط و علت عشق است - نه معلول آن - تا جایی که نتیجتاً می‌توان گفت که انسان بر اثر خود عشق است که خود را در معرض آن قرار می‌دهد. کسی که عشق را در کودکی دریافت کرده، در سنین بالاتر آن را به دیگری هم عطا می‌کند. عشق‌های کسانی که از محبت بی‌بهره بوده‌اند ممکن است زیبا، غم‌انگیز، یا نومیدانه باشد، ولی آثار محرومیت، عدم امنیت و عوارض روانی را همواره حمل می‌کند. چنانکه می‌دانیم افرادی که در کودکی از محبت

محروم بوده‌اند، معمولاً به دنبال عشق‌های پی‌درپی می‌روند به طوری که هر عشق تازه‌ای درد از دست رفتن فقره‌ی قبلی را درمان کند. گاه این نوع اشخاص با «یاری» استثنایی برخورد می‌کنند که رفتارشان نوعی روان‌درمانی بی‌کم و کاست را برایشان جامه‌ی عمل می‌پوشاند و اجازه می‌دهد تا به عشق واقعی دست یابند.

پس گاهی اتفاق می‌افتد که عشق، دل‌شوره‌ها و ترس‌های گذشته را جبران می‌کند. گاهی نیز می‌تواند این چیزها را دوباره زنده کند. در مورد اخیر، انتخاب طرف مقابل معلول وضعیات روانی بیمارگونه‌ای بوده که هر دو طرف از غلبه بر آن عاجز مانده‌اند. یک چنین عشقی می‌تواند به طرزی غم‌انگیز خاتمه یابد.

طوفان‌های عشقی عبارتند از «بحران‌های سازگاری» نظیر بحران‌هایی که قادرند یک بیمار مزمن را به طرف شفا یا به سمت مرگ سوق دهند. عشق بین دو موجود متعادل‌ی که یکدیگر را از روی شناخت کامل انتخاب کرده‌اند با طوفان‌های واقعی برخورد نمی‌کند، در حالی که عشق مبتنی بر ناراحتی‌های روانی را بحران‌هایی که ممکن است باعث حد اعلای شکوفایی آن شوند و یا موجودیتش را از میان بردارند غالباً به گسیختگی می‌کشاند.

به عنوان مثال، حصول توافق بین مردی که در عشق به دنبال یک مادر می‌گردد، با زنی که به یک مرد واقعاً «مردانه» نیاز دارد دشوار است. به همین ترتیب سازگاری مردی که در پی یافتن زنی بچه صفت است تا تمام مواهبی را که خود از آن‌ها محروم بوده نثارش کند، با زنی که شخصیت مستقل دارد و خواهان مردی است که بتواند با او براساس برابری، رابطه و گفت‌وشنود داشته باشد. مخاطره‌آمیز و غیرقابل اطمینان است.

این ارتباط و گفت‌وشنودی که بین دو موجود انسانی برقرار می‌شود

در واقع مهمترین چیزی است که در عشق به حساب می‌آید. کیفیت عشق می‌تواند تقریباً با ثروت و به‌خصوص با نوع جواب‌گویی قابل‌سنجش باشد. اگر یکی از دو طرف به قول معروف متکلم و حده شود نشان‌دهنده این است که طرف دیگر را «هضم» کرده و طولی نخواهد کشید که او را به کلی حذف خواهد کرد.

به این دلیل است که به نظر می‌رسد در نظر گرفتن عشق به منزله‌ی ادغام کامل دو موجود انسانی و قائل شدن به این‌که چنین چیزی در روی سیاره‌ی ما امکان‌پذیر باشد، خالی از خطر نیست: فرد باید یک «شخص دیگر» را دوست داشته باشد نه یک «خویشتن دیگر». را. لازم است آن شخص دیگر آزاد باشد تا آنچه را که در این دنیا باعث تمایز وی از طرف مقابلش می‌شود و آنچه را که به طور کلی سبب می‌گردد تا محبوب آن طرف مقابل قرار گیرد درک کند. اگر گاهی یکی از دو طرف، در پی عشقی رشک‌آمیز، این بازتاب آزادی و موجودیت مستقل را از طرف مقابل سلب کند، احساس و رفتار او را به سطح نازلی خواهد رساند که به‌زودی مقدمه‌ی یک عصبان، یا زائل شدن در دآلود عشق، یا رد و طرد طرف دیگر قرار خواهد گرفت.

مجدداً به همین دلیل است که در عشق باید هرگونه کوششی برای تحدید و مرزبندی سهم‌هایی را که به ترتیب نصیب میل و محبت می‌شود بیهوده به حساب آورد. عشق چیزی نیست که به یک «میل» ساده و عاری از ملاحظات جنسی ختم شود. به عقیده‌ی بسیاری از روان‌شناسان - صرف‌نظر از حالات بیمارانه - چیزی به نام میل که حقیقتاً مبراً از هرگونه میل و علاقه و یا متقابلاً [مهرو علاقه‌ی مبراً از میل] باشد وجود ندارد. جنبه‌ی بیمارانه‌ی قضیه مربوط به این نکته است که میل در این جا به قدری مورد تحقیر قرار گرفته و چنان قرین گناه در نظر گرفته شده که

نمی‌تواند موجودیت خود را جز به وسیله‌ی طرف‌هایی که شایسته‌ی احترام یا مهر و محبت نیستند اعمال کند. پس ابتدا تعجبی ندارد که از همین نقطه‌نظر بتوان رفتار زهدفروشانه‌ی «پوریتانی» و رفتار ناشی از بی‌مبالاتی جنسی را به یک اندازه بیمارانه به حساب آورد چون هر دو رفتار به طرز حیرت‌آور در یک مورد اتفاق دارند و آن اهمیت بیشتری است که برای «میل» قائل می‌شوند و آن را بالاتر از شخص قرار می‌دهند. در مورد اول [رفتار پوریتانی] مشاهده می‌کنیم که طرف مقابل هر که باشد. فرقی در میل حاصل نمی‌شود. در مورد دوم [بی‌مبالاتی جنسی] شخص دائماً در پی کسب لذت‌های نوبه‌نو از طرف‌های مختلفی است که وجود خودشان به عنوان اشخاص برایش اهمیتی ندارد.

پوریتانیسم و بی‌مبالاتی جنسی به این ترتیب از لحاظ تحقیری که هر دو به یک اندازه رواناً نسبت به شخصیت «طرف دیگر» روا می‌دارند با هم یکی می‌شوند. این دقیقاً همان چیزی است که واکنش مبالغه‌آمیز و ایده‌آل‌پرورانه‌ی «آن طرف مقابل» را هم توضیح می‌دهد: به عرش رساندن شخصیت یار، بدان‌گونه که در مضامین «عشق‌های ابدی»، «اتحاد عارفانه‌ی»، برخوردارهای استثنایی و غیره به چشم می‌خورد.

عشق افسانه‌ها و رمان‌ها، یا عشق مطلق، معمولاً می‌خواهد پیوندهای عاطفی، جسمانی و اخلاقی را که بین دو موجود برقرار می‌شود یک‌جا جمع کند و همه را با وحدتی منحصر به فرد در کنار هم قرار دهد. شدت احساسات مشترک طرفین به نفسانیتی منتقل می‌شود که احساسات را تلطیف می‌کند، طراوتی تازه بدان می‌دهد، و از این راه به صورت توجیه وفاداری متقابل و صمیمانه‌ای درمی‌آید که چیزی نمی‌تواند آن را کدر کند: «اخلاق باطنی» و «مذهب عشق» عناوینی است که به این نوع رابطه‌ها داده شده است.

اما واقعیت امر به ما می‌گوید که در این نگرش عارفانه، انقیاد و محدودیتی برای آزادی وجود دارد که تعجب می‌کنیم چرا بیش از این‌ها جلب توجه نکرده است. کلمه‌ی انقیاد را به این دلیل به کار می‌بریم که شمار افرادی که طاق و ظرفیت متحقق ساختن یک چنین عوالم مالامال از لطف و وفاق را در بین خود داشته باشند قویاً محدود است، به طوری که قهرمان این‌گونه داستان‌ها مجبور می‌شود برای یافتن معشوق رنج سفرهای طولانی و مرارت‌بار را بر خود هموار کند (مضامین سفر و آواره شدن در کوه و بیابان که رابطه‌ای ناگسستنی با عشق‌های افسانه‌ای دارند از همین سرچشمه سیراب می‌شوند). از طرف دیگر، این اتحاد عارفانه و این یکی شدن مطلق، بدان‌گونه که بالاتر ذکر شد، با مقیاس بشری غیر قابل تحقق است: اگر در تجربه‌ی مذهبی مجاز است که مخلوق در خالق خود فنا شود، در عوض برای همان مخلوق خطرناک است که خود را بدون قید و شرط تسلیم کسی کند که با او مشابه است و خود نیز جز مخلوقی دیگر به حساب نمی‌آید. خطری که تهدیدش می‌کند این است که به کلی «هضم» شود، فردیت خود را از دست بدهد و سپس به عنوان شخصی بیش از حد شناخته شده، ارزش باخته و عاری از فایده به دور انداخته شود.

محدودیت آزادی که جزء جدایی‌ناپذیر «عشق مطلق» است نهایتاً این عشق را می‌کشد. تنها عشق مطلق که به خیر و خوشی می‌انجامد (همان که در قصه‌ها می‌گویند «با خوشبختی در کنار هم زندگی کردند...») عشقی است که در پایان قصه‌های پریان به چشم می‌خورد و آنها را به صورت سرگذشت‌های مملو از خشونت و وحشت برای بیچه‌های عاقل تعریف می‌کنند. در کلیه موارد دیگر، عشق افسانه‌ای، جدایی و مرگ و اندوه و ماتم به ارمغان می‌آورد. در این میان انسان با دلهره از خود می‌پرسد که این همه بن‌بست و عدم امکان از کجا سرچشمه می‌گیرد.

این عدم امکان، علاوه بر مخاطرات جستجوی طولانی و خطرات استحاله‌ی هویتی و یکی شدن با معشوق، علت دیگری دارد که مربوط به خصوصیات روانی انتخاب (بنابراین مربوط به دوران کودکی و دارای خصلت واپس‌گرایانه) است. آنچه که در واقع هدف این انتخاب قرار می‌گیرد الگویی از دوران کودکی، یعنی یک «خویشتن» دیگر است (منشأ خودپرستی)، الگویی چنان نزدیک به این «خویشتن» (ایضاً منشأ زنای با محارم و هم‌جنس بازی) که سبب می‌شود موضوع انتخاب و تمام تحولات بعدی آن از همان آفت محدودیت آزادی که دقیقاً اساس احساسات عاشقانه را فرا گرفته است تأثیر پذیرد. گناهکارانه بودن این نوع روابط، با احساسات بازتابانه‌ای که به هم می‌رساند، بدون استثنا منجر به اعمال خودآزارانه و دگرآزارانه [سادو-مازوخیستی] می‌شود که فرجام ماجرا را تعیین می‌کند.

اگر درست است که روابط جنسی عادی به طور تفکیک‌ناپذیر با عشق پیوند دارد، در این صورت می‌توان پرسش زیر را پیش کشید: آیا یک فرد می‌تواند در جریان عمر خود، خواه هم‌زمان و خواه به طور پی‌درپی چندین نفر را دوست داشته باشد؟ این پرسش، مسئله یکی بودن عشق و وفاداری را مطرح می‌کند.

در مقام پاسخگویی، یک سؤال دیگر قبلاً مطرح می‌شود: درانتظار روبه‌رو شدن با یار «منتخب» چگونه باید رفتار کرد؟ می‌توان قبل از هر چیز عفاف مطلق را به عنوان رفتاری که شایسته‌ی این برخورد است توصیه نمود. ولی عفاف مطلق نوعی حالت رُهبانی است، از آن‌گونه حالات که معمولاً در بسیاری اشخاص، هنگامی که معایب کاملاً مشهود جسمانی دارند و یا از جهات خانوادگی، اجتماعی، تحصیلی، یا شغلی با گرفتاری‌های نمایان روبه‌رو هستند به ظهور می‌رسد.

برای یافتن «منتخب» در قرن ما و در فرهنگ ما، کماکان باید کار را از یک اساس کاملاً گسترده‌ی روابط اجتماعی آغاز کرد: هنوز باید دعوت کرد، به «معاشرت» پرداخت، و خلاصه خود را نشان داد. تمام این اعمال اجتماعی به طور اجتناب‌ناپذیر تکانه‌های درونی و بیرونی به وجود می‌آورند و این کار را در زمانی انجام می‌دهند که بلوغ فکری، عاطفی و جنسی هنوز حاصل نشده و انسجام روانی - جسمانی هنوز تحقق نیافته است. فاجعه‌ی شباب که طی آن نوجوان بدون جهت‌گیری استوار و بی‌بهره از آمادگی کافی به ایده‌آلی منسجم رو می‌آورد و با شیفتگی به سوی آن کشیده می‌شود در این نکته قرار دارد.

فرد باید قوت تسلیم نشدن در برابر کشش زیستی خود را از کجا پیدا کند؟ و اگر تسلیم نشد این رفتار چه چیز را می‌رساند؟ می‌دانیم که این سرکوب، یا از میان برداشتن میل نفسانی، حتی اگر موقتاً قرین موفقیت باشد، می‌تواند بعداً اثرات خود را بر تفاهم زناشویی، در عرصه‌ی جنسی و در میدان مهر و علاقه‌ی متقابل مجدداً ظاهر کند. همه از ناراحتی‌هایی که با نامزدی‌های طولانی همراه است خبر داریم. در این نوع رابطه، «میل» قبل از آن‌که فرصت ارضاشدن پیدا کرده باشد به سستی می‌گراید، چون علی‌رغم همه‌ی اصول و پذیرفته بودن آگاهانه‌ی آن به وسیله‌ی طرفین، ضمیر ناخودآگاه هر یک از آنها طرف دیگر را به خاطر آن‌که تن به «میل» می‌نداده است غیرقابل بخشش می‌داند.

نتیجتاً این سؤال پیش می‌آید که چطور می‌توان با عفاف مطلق از عهده‌ی معاشرت‌هایی که آماراً برای منجر شدن به یک انتخاب ارزنده کفایت می‌کنند برآمد؟ قبل از هر چیز این عفاف مطلق در روزگار ما چگونه چیزی است؟ اگر بپذیریم که عفاف امروز به طور محسوس با عفافی که می‌شد در زمان نزول «احکام» سالف موعظه کرد فرق دارد، در

این صورت خط جداکننده‌ی جنسیات مشروع و نامشروع در این سال جاری ۱۹۶۳ در کجا قرار می‌گیرد؟ و سال آینده باید در کجا قرار گیرد؟ با قائل شدن به این فرض که مسئله‌ی بالا را حل کرده‌ایم، اکنون این سؤال را مطرح می‌کنیم که «منتخب» از روی چه نشانه‌هایی شناخته می‌شود؟ در این نکته (عجالتاً با ندیده گرفتن حساب احتمالات) می‌توان از سخت‌گیری بیش از حد پرهیز کرد، چه اگر -ورای عشق پدر فرزندی یا مادر فرزندی - تنها یک چیز حقیقی و اصیل در مناسبات انسانی وجود داشته باشد، همانا تجربه‌ی زیر و زبر کننده‌ی نخستین برخورد بین زن و مردی است که تفاهم با شکوه دو موجود انسانی در میانشان برقرار می‌شود.

اما در عین حال باید قبول کرد که اغلب افراد، وقتی شریک هستی آنها خیلی زود از دست برود، پس از چند صباحی که مدت آن فرق می‌کند، شخص دیگری را می‌یابند تا با او زندگی خود را از جهات مادی و جنسی و الفتی «دوباره بنا نهند». احتمال پدید آمدن چنین پیوندهایی هم بسیار زیاد است. مسائلی که بعد از آن مطرح می‌شوند از این قرارند: از لحاظ ملاحظات ماوراء طبیعی، ماهیت پیوند ابدی که بدین ترتیب بین ارواح سه فرد پدید آمده (آن‌که از دست رفته و دو نفری که تازه به هم رسیده‌اند) چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ از نقطه نظر خاکی و این جهانی، آیا عشق جدید هم به قدر فقره‌ی اول معتبر است یا فقط عشقی درجه دوم به حساب می‌آید؟ در مورد اول، چه پیش خواهد آمد اگر زن یا مرد مفروض، با دومین شریک زندگی خود در زنده بودن همسر اول برخورد کرده باشد؟ آیا چیزی که «عشق» نام دارد در آن لحظه باز هم خودنمایی خواهد کرد؟ آیا در آن لحظه نوعی عدم وفاداری - حتی عمدی - به ظهور نخواهد رساند؟ یا برعکس، اگر قبول کنیم که امکان خودنمایی عشق تنها

در صورتی وجود داشته که همسر یا محبوب اول قبلاً فوت کرده باشد، آیا نمی‌توان تصور کرد فردی که همسر قبلی را از دست داده، ضمن عشق ورزیدن با دومی، به‌طور ناخودآگاه آرزوی مرگ اولی را در سر می‌پرورانده است، آرزویی که برای ابد و به هر تقدیر حکایت از گناهکار بودن او در قبال اولی خواهد کرد؟ بدیهی است که هرکس می‌تواند این مسایل را بنا بر معتقدات و شرایط خاص زندگی شخصی خود و اندازه‌ی شناختی که از خودش دارد حل کند، ولی بهر حال لازم است که چنین مسائلی به روشنی مطرح شود.

سه: تولید مثل

همراه با «لذت» و «الفت»، تولید مثل سومین امری است که جنسیت وقف آن می‌شود تا وجوه سه‌گانه‌ای را که کارشان تشدید روابط جنسی است تکمیل کند. در زندگی افرادی که رشد عاطفی آنان وضع عادی داشته و پرورش جنسی آنها بدون برخورد با مسایل حاد انجام گرفته است، وقوف بر قدرت اسرارآمیزی که می‌تواند زندگی ببخشد اتحاد طرفین را تقویت می‌کند. خبر حاملگی عموماً موجی از هیجانانگیز محبت‌آمیز به وجود می‌آورد که بیش از پیش باعث نزدیک‌تر شدن زن و مرد به یکدیگر می‌شود.

اگر همیشه چنین نیست، اگر گاهی رفتار زن در برابر حاملگی توأم با تردید یا حاکی از وحشت است، یا حتی صاف و ساده واکنشی بدبینانه و مخالفت آمیز دارد، علتش عوامل چندی است که حدّت و اهمیت مساوی ندارند و به‌جاست که مورد تحلیل قرار گیرند. وقتی ازدواجی قرین خوشبختی نیست، وقتی زن و مرد تفاهم ندارند، مخالفت کم و بیش آگاهانه با حاملگی، ناشی از عدم تمایل زن یا مرد - یا هر دو - به تحکیم

پیوندی است که احساس می‌کنند مستعد گسیختن است. کثرت تعداد کودکانی که بدون ازدواج شرعی به دنیا می‌آیند، مضیقه‌های فرساینده‌ی مادی، ترس از دست دادن زیبایی، وحشت زن از این‌که از چشم شوهر بیفتد و مرد او به زن یا زنان دیگری توجه پیدا کند، همراه با پیش‌بینی محدود شدن میدان عمل شخصی و اجتماعی، متواترترین عواملی هستند که باعث ظهور برخوردهای منفی با حاملگی می‌شوند. نیازی به گفتن ندارد که این مشکلات در بیشتر موارد برای آن پیش کشیده می‌شوند که سایر علل جدایی را - که علل عمیق‌تری هستند - پنهان کنند.

در این زمینه قبل از هر چیز باید رفتار غیرقابل درک یا دلسرد کننده‌ی شوهر را ذکر کرد که کاری برای ایجاد اعتماد در زن انجام نمی‌دهد تا به او بفهماند که خود را در مسئولیت‌ها و سوانح حاملگی همسرش کاملاً سهیم می‌داند. بسیاری از زنان از لحظه‌ای که آبستن می‌شوند احساس کسی را پیدا می‌کنند که در انزو قرار گرفته و به حال خود رها شده است. همچنین اتفاق می‌افتد که کودکی که قرار است به دنیا بیاید هم‌چون رقیبی برای خانواده شوهر و برای خود او نگریسته می‌شوند. به همین ترتیب، زنی که می‌ترسد بچه‌اش جای او را در برخورداری از عواطفی که تا کنون به خودش اختصاص داشته بگیرد به احتمال زیاد یک «بچه - زن» است، بچه زنی بسیار نازپرورده که بلوغ احساسات و استقلال عاطفی او نارسا و ناقص است.

با این حال، خانواده‌هایی و حتی مردانی وجود دارند که زن را منحصرأً به چشم وسیله‌ای برای بچه زاییدن نگاه می‌کنند. زن از نظر اینان نقشی مطلقاً زیست‌شناختی دارد که او را مکلف می‌کند تا فقط در بند زیاد کردن اولاد (مرجحاً پسر) باشد. زنی که به این ترتیب احساس می‌کند که نقشی شبیه به سرنوشت مادریان‌های مخصوص مراکز تکثیر و اصلاح نژاد اسب

را پیدا کرده، ممکن است امتناعی کم و بیش آمیخته با شدت در برابر حاملگی ابراز کند. گاهی حتی اتفاق می‌افتد که اکراه ناخودآگاهانه از حاملگی، خود را در پشت نقاب ابراز تمایلی متظاهرانه به بچه‌دار شدن پنهان کند. این مورد مربوط به زنانی است که مایلند بچه دار شوند تا ازدواجی را که بدان چسبیده‌اند، به خاطر آن‌که «هدفی در زندگی داشته باشند» (با به حساب آوردن ضمنی این نکته که شوهر به قدر کافی مورد علاقه‌ی چنین زنانی قرار ندارد - غالباً به این دلیل که خود او توجه کافی به همسرش نمی‌کند)، یا برای آن‌که حقانیت بیشتری برای جلب احترام شوهر یا خانواده‌اش به دست آورند، و یا بالاخره به خاطر مسایل ملموس‌تری که با نصیب بردن از ارث ارتباط پیدا می‌کند، تثبیت نمایند.

ولی مافوق تمام این دلایل سطحی در مورد خواستن یا نخواستن بچه، هسته‌ی عظیم ترس‌های ناخودآگاهانه‌ای قرار دارد که علل واقعی رفتار زن را در برابر حاملگی تشکیل می‌دهد، علل و انگیزه‌هایی چنان مهم که باعث واکنش‌های جسمانی و زیست‌شناختی می‌شوند و مجموعه‌ی آنها محتوای بالینی سوانح روانی - جسمانی حاملگی را به وجود می‌آورد. این‌ها به ترتیب اهمیت و جدی بودن ناراحتی‌هایی که ایجاد می‌کنند عبارتند از: عوارض روانی، مسمومیت‌های خونی، استفراغ، چاقی‌های عصبی، و یارها. خودنمایی این سوانح از مبدأ اضطراب‌های حاملگی که ما علل و تطورشان را مورد بررسی قرار خواهیم داد به ادراک درمی‌آید.

عوارض روانی حاملگی به دلایلی که ذیلاً ذکر می‌کنیم در عصر حاضر روز به روز کمیاب‌تر می‌شوند: این عوارض عبارتند از برخی نارسایی‌های روحی که از قبل وجود داشته‌اند و حاملگی به سبب آن‌که «احساساً» به طور مطلوب تحمل نشده و مورد قبول قرار نگرفته آنها را تشدید کرده است. معاینات دامنه‌داری که امروزه در خانواده‌ها و مدارس

انجام می‌گیرد اجازه می‌دهد که در بسیاری موارد ناراحتی‌های حاد روانی را در بچگی یا در دوران شباب تشخیص دهند. به علاوه، پیشرفت‌های حاصله در آماده کردن مقدمات زایمان طبیعی که بعداً راجع به آن صحبت خواهیم کرد این امکان را به وجود می‌آورد که با مراقبت از زن حامله بتوان پیشاپیش عوارض روانی را کشف و درمان نمود.

مسمومیت خونی دوران حاملگی هم پیش از پیش به پدیده‌ی نادری تبدیل می‌شود. این عارضه، مسمومیت پیچیده‌ای است که به هیچ وجه از خود حاملگی سرچشمه نمی‌گیرد بلکه معلول تغذیه‌ی پرخورانه‌ای است که تحت تأثیر عوامل احساسی خاص به وقوع می‌پیوندد: نوعی «جوع گاو» [کذا = گرسنگی علاج‌ناپذیر] برای جبران عدم فعالیت، تنهایی، کسالت، انواع ترس‌ها، نگرانی‌ها و غیره در بسیاری جاها و از دیرباز به زنان حامله باورانده‌اند که باید «به جای دو نفر غذا بخورند». آنها هم «از خدا خواسته» این را چنان فهمیده‌اند که لازم است دو برابر غذا بخورند.

در واقع متخصصان مامایی تأیید می‌کنند که زن حامله به خاطر نیازهای بارداری می‌تواند ماهی یک کیلوگرم وزن اضافه کند. بیش از این مقدار، خطر مسمومیت و خصوصاً آغشتگی بیش از حد بافت‌ها (جمع شدن آب در نسوج) را در بردارد. عضله‌ی رحم وقتی بیش از اندازه از آب و املاح (به ویژه املاح سدیم) انباشته شود، در محیطی که مضافاً دچار فقر اکسیژن شده، نوعی ناراحتی به صورت کندگی و اختلال در حرکت انقباضی ایجاد می‌کند. به همین دلیل است که غالباً انقباض‌های عضلات رحم، برای آن‌که بتواند مؤثر واقع شود، دردهای طاقت فرسا به وجود می‌آورد.

استفراغ‌های دوره‌ی حاملگی از نظر روان‌شناختی عاملی مهم و حتی تعیین‌کننده است. قبلاً باید به این نکته توجه داشت که استفراغ‌های مورد

بحث با تواتری که از آن اطلاع داریم جز در تمدن باختری مشاهده نمی‌شود. زنان آفریقایی، چینی یا مکزیکی معمولاً در اوایل بارداری (مگر در موارد مسمویت خونی) دچار استفراغ نمی‌شوند. البته پای عوامل نژادی هم در بین نیست. زنان مکزیکی که در خود مکزیک بزرگ شده‌اند استفراغ حاملگی ندارند در حالی که زنان مکزیکی که در کالیفرنیا بزرگ شده باشند در حاملگی استفراغ می‌کنند.

در زمان ما استفراغ‌های حاملگی به سرعت رو به کاهش است. دلیلش این است که «مادران آینده» اکنون در مقایسه با سابق اطمینان بیشتری به کارآیی مراقبت‌های پزشکی و کفایت کمک‌های مربوط به حمایت از مادران و نوزدان دارند، حاملگی را بهتر تحمل می‌کنند و با اضطراب کمتری به آن می‌نگرند.

عامل روانی که در استفراغ زنان باردار دخالت دارد اکراه از قبول حاملگی است. درک این که اکراه مورد اشاره چه می‌تواند باشد - چون غالباً با قبول آگاهانه و حتی ابراز تمایل صریح به بچه‌دار شدن تقارن پیدا می‌کند - دشوار است. ولی این که چنین اکراهی در بعضی از زنان وجود دارد چیزی است که تجارب روزمره‌ی روانی - جسمانی تردیدی در آن باقی نمی‌گذارد. این گونه امتناع‌ها و به همراهشان استفراغ، وقتی به طور درخور از طریق روان درمانی مداوا شود برطرف می‌گردد.

توانایی حیات بخشیدن و به دنیا آوردن موجودی زنده به نام بچه که تا مدت‌ها امری اسرارآمیز به شمار می‌رفت، ظهور افسانه‌ها و خرافات بی‌شماری را سبب شده که هنوز، هم ذهن و روان بسیاری از زنان باردار و اطرافیانشان را احاطه کرده است. «نظریه»ی مربوط به ویار دراین مورد بسیار معروف است: اگر زن حامله نتواند فلان هوس را (که خوشبختانه فقط به چیزهای خوردنی مربوط می‌شود) ارضا کند، بچه‌ای که به دنیا

می‌آورد علامت چیزی را خواهد داشت که برای مادرش «وجود نداشته» است. این‌که چطور چیزی که وجود نداشته خود آن چیز یا علامت کالبدی شبیه آن را به وجود می‌آورد، کماکان رازی سر به مهر باقی می‌ماند. به همین منوال، ترس از «آل» و اجنه هم خرافه‌ای است که شیوعش دست کمی از یاهو بودن آن ندارد.

برعکس، تأثیراتی رَجیمی [ماقبل تولدی] هم وجود دارند که عدم شناخت یا ناچیز شمردن آنها اشتباه است. صرف‌نظر از امراض عضوی و بعضی بیماری‌های عفونی که کاملاً به طور طبیعی می‌توانند به رحم لطمه وارد کنند، شایع‌ترین علل ناراحتی‌های بارداری دلهره‌هایی است که در خود مادر وجود دارد. دلهره‌ی دائمی، خود نوعی مسمومیت واقعی و مزمن است (چیزی که ما را به یاد «ناصافی» خون اجدادمان می‌اندازد) قطعی است که نگرانی دایمی و دلهره، شرایط زندگی مادر را عوض می‌کند و اثراتش را بر طفلی که در رحم دارد باقی می‌گذارد. مادرانی که در دوران بارداری، عصبی و سریعاً تحریک‌پذیر بوده‌اند نوزادانشان لاغرترند - چون ذخایر چربی و قند خود را خیلی سریع به مصرف رسانده‌اند. اینها ناآرام‌تر از کودکان دیگر و ضمناً شکننده‌تر و پرتوقع‌تر هستند. کوچکترین محرومیت از بابت اذایا توجهات مادرانه در این‌ها واکنش‌های شدید ایجاد می‌کند. همین کودکان بعدها که بزرگ شدند با ایمان راسخ خواهند گفت که در کودکی از عشق و محبت محروم بوده‌اند، در حالی که دستگاه عصبی بیش از حد حساس خودشان بوده که ناچیزترین و اجتناب‌ناپذیرترین کاستی‌ها در حضور یا توجه مادرانشان را مانند ضرباتی بی‌رحمانه به احساس درآورده است.

جنسیت بهنجار و جای آن در اعمال روانی - اجتماعی

یکی از پرسش‌هایی که در برابر روان‌شناسی درمانی مطرح می‌شود این است که آیا از نقطه نظر زیست‌شناسی روان‌شناختی، جنسیت هم امری مانند امور و عملکردهای دیگر است؟ اعمال بزرگی را که برای حفظ تعادل حیاتی افراد و جوامع ضرورت دارند می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: اعمال مربوط به حفظ حیات فردی (تنفس، گردش خون، جذب و دفع غذا، فعالیت‌های حسی، انگیزشی، خواب) و اعمال مربوط به روابط بین افراد یا اعمال اجتماعی. جنسیت را باید در کدام یک از این دو گروه قرار داد؟

بعضی‌ها جای تنگی برای جنسیت قائل می‌شوند و آن را در روابط بین افراد ادغام می‌کنند: نزدیکی جسمانی (که طبیعت ما «میل» را برای آسان‌تر کردنش بدان پیوند داده) تأمین‌کننده‌ی شرایط لازم برای استقرار خانواده و تأسیس جامعه است. از نظر عده‌ای دیگر، جنسیت عبارتست از محور، نقطه‌ی اتکاء، توضیح‌دهنده، اشباع‌کننده و تعیین‌کننده‌ی کلیه‌ی اعمال زندگی، حتی نهفته‌ترین افکاری که به ذهن انسان‌ها خطور می‌کند. راجع به فقره‌ی اول گفته شده که این نظریه مطمئن‌ترین وسیله برای

آلودن زندگی خصوصی انسان به ذلت است، چون جنسیت را به صورت نیازی صرفاً مادی و جسمانی درمی‌آورد و آن را فقط به شرطی موجه می‌داند که برای تولید مثل به کار رود، آن هم بدین شرط که قبلاً از طریق تأیید قانونی و تصدیق شرعی «اهریمن زدایی» شده باشد. در واقع خطری سه جانبه با این نظرگاه، نوع بشر را تهدید می‌کند:

- رابطه‌ی جنسی به طرزی قویاً تصنعی پیوند خود را با هر نوع محتوای عاطفی از دست می‌دهد. این شقاق جسمی-روانی اثراتی مرگبار برای خوشبختی، تفاهم و سلامتی افراد در بردارد. اگر جنبه‌ی دماغی و جنبه‌ی صرفاً جسمانی روابط جنسی را خوب مورد توجه قرار دهیم متوجه می‌شویم که درز یا شکافی برای جدا کردن این دو منظر از یکدیگر نمی‌توان پیدا کرد. تنها راهی که برای دو شقه کردنشان وجود دارد این است که چاقویی برداریم، این مجموعه‌ی یک پارچه را از وسط پاره کنیم و این برش را هم از ناحیه‌ی عاطفی که عامل اتحاد تنگاتنگ دو جنبه است انجام دهیم. برای ساده‌تر کردن مطلب باید بگوییم که در موجود انسانی، طراز حیوانی (جسمی) و طراز فوق بشری (روحی و معنوی) به وسیله‌ی خاصیت عاطفی (که اختصاصاً انسانی است) با هم یکی می‌شوند و مجموعه‌ی این‌ها عملاً جدایی ناپذیرند. بیماری و انحراف جنسی دقیقاً بدان سبب حادث می‌شوند که وحدت ذکر شده مورد رعایت قرار نمی‌گیرد.

- تولید مثل بهانه‌ی ناصوابی برای پنهان کردن خصوصیات است که به طور ذاتی، مقاومت‌ناپذیر و عمیقاً متفاوت از نیازهای دیگر، در میل جنسی وجود دارد. موضوع و محمل نیاز جنسی‌ئی هنجاری، در درجه‌ی اول، موجودی انسانی است، در تمامیت خود و با همه‌ی اصالتش، چرا که این موجود انسانی به عنوان طرف و شریک رابطه‌ی جنسی «پیکر

واحدی است که نمی‌توان او را با هیچ شریک دیگری عوض کرد مگر آن‌که منظور اصلی تنها کسب لذت باشد و به آن بیشتر از «شخص» اهمیت داده شود. بحث‌های مربوط به این مطلب با یکی از مهم‌ترین نکات اخلاق جنسی ارتباط پیدا می‌کند.

سومین خطر، قضیه‌ی گناه است: رابطه‌ی جنسی وقتی امری «صرفاً جسمانی» باشد، دیگر حتی دارای همان معصومیتی که برای سایر اعمال حیاتی قائلیم در نظر گرفته نمی‌شود زیرا [با این نگرش] گناه‌آلود است. از آن‌جا که موجود انسانی به حکم تمایلی فطری و به احترام وجدان اخلاقی خود گرایش بدن دارد تا خود را از همان موضعی که محل ارتکاب گناه بوده است مجازات کند، ناگزیر خواهد کوشید با عدم حساسیت (سردمزاجی)، با شکست (ناتوانی) یا با درد جسمی و اخلاقی (انقباض تشنج‌آمیز و دردآلود عضله‌ی قابضه‌ی مهبل، زایمان توأم با دردهای غیرعادی، عوارض عصبی) بارگناهانش را سبک نماید.

از طرف دیگر می‌توان سؤال کرد که آیا جنسیت واقعاً پدیده‌ای است که دامنه‌ی دیدرس آن به اندازه‌ای که معمولاً ادعا می‌شود گسترش دارد؟ جنبه‌های عددی و آماری روابط جنسی همواره ذهن پژوهشگران را به خود مشغول کرده است. به طور مثال، تحقیقات درباره‌ی فحشاء و انحرافات جنسی، همراه با توضیحات عددی، توصیف جزئیات روش‌ها و اعمال جنسی، خاستگاه جغرافیایی افراد مورد بررسی و غیره، سابقه‌اش به قرون وسطی می‌رسد.

نمونه‌ای نزدیک به زمان حاضر گزارش معروف «کینسی»^۱ است که سزاوار است در این‌جا اظهار نظرهای چندی درباره‌اش به عمل آید چون به عقیده‌ی ما نمونه‌ی گویایی است از شیوه‌ای که

1. Kinsey

نباید در به کار بردن آمارها مورد استفاده قرار گیرد. این گزارش مربوط است به تحقیقاتی که روی ۵۹۴۰ زن انجام گرفته است. از این عده ۷۵ درصد را زنانی تشکیل می‌دهند که تحصیلات متوسطه دارند و «داوطلبانه» حاضر شده‌اند پرسش‌نامه‌ای را درباره‌ی رفتارهای جنسی گذشته و حال خود پُرکنند. «کینسی» نتایجی را که از پاسخ‌های این عده به دست آورده بر بقیه‌ی جمعیت هم شمول داده و مبادرت به نتیجه‌گیری‌های عام زیست‌شناختی و اجتماعی کرده است.

«کینسی» قبل از هر چیز با روشی که به کار برده مرتکب تقصیر می‌شود. استفاده از مصاحبه - پرسش‌نامه، حتی با قبول راست‌گویی بی‌کم و کاست طرف پاسخ‌دهنده و با قایل بودن به بالاترین درجه‌ی دقت از ناحیه‌ی پژوهشگر، دشواری‌های زیر را در بردارد:

- خطای حافظه و تظاهر آن به صورت بزرگ‌کردن یا کوچک‌جلوه داده بعضی نکات به دلایل احساسی و عاطفی،

- انکار اهمیت واقعی بعضی از وقایع،

- مخلوط کردن ناخودآگاهانه‌ی واقعیت با امور تخیلی و وهمی که از بزرگترین موانعی است که معاینه‌ی روانی فرد را با دشواری روبه‌رو می‌کند.

این خطاها هنگامی بزرگتر می‌شود که خاطرات را به ارقام تبدیل کنند: «در چه سنی؟»، «در چه سالی؟»، «چندبار؟». بالاخره باید گفت که نحوه‌ی پردازش آمار نیز بدان‌گونه که «کینسی» به کار برده محل تامل است. در واقع «منحنی‌های توزیعی» که وی استخراج کرده به کلی ناهماهنگ و بسیار است و سربالایی بسیار تندی را به سمت بالاترین ارقام طی می‌کند. از آنجا که وی معیار «متوسط» (moyenne) را به جای «میانگین» (mediam) به کار می‌برد، آشکارا به ارقامی می‌رسد که برای اولی در مقایسه با دومی بسیار بالاتر است. به عبارت دیگر «کینسی» دائماً بر «متوسط» یعنی

بالاترین رقم تکیه می‌کند. به عنوان مثال، در یکی از منحنی‌های متعدد وی، میزان به دست آمده در مورد مردان، یک جماع در هفته است. همین میزان در «میانگین» ۹۹/۱ و در «متوسط» ۷۴/۲ از کار درمی‌آید.

به علاوه «کینسی» مرتکب این اشتباه می‌شود که درصدها را با هم جمع می‌زند. مثلاً وقتی می‌گوید ۳۷ درصد از مردان از نوجوانی تا پیری هم‌جنس‌بازند، این فکر را القاء می‌کند که ۳۷ درصد از کل افراد چنین خصوصیتی دارند. او در این رقم، شمار عظیم نوجوانانی را که فقط یک‌بار در شباب مبادرت به تجربه‌ای آزمایشی در این زمینه کرده‌اند؛ می‌گنجاند در حالی که اهمیت چنین عملی، مثلاً در مقایسه با فقط یک تجربه‌ی هم‌جنسی بازی که توسط مردی بالغ انجام گرفته باشد بسیار ناچیز است. «کینسی» به طوری که گفتیم داده‌های اولی و دومی را که اهمیتشان به کلی متفاوت است با یکدیگر جمع می‌زند.

برعکس، مجدداً دربرآورد محتوای هم‌جنس‌بازانه بعضی روابط، «کینسی» به مراتب بیش از آن‌که در بند معنا و اهمیت عمقی قضیه باشد، به شیوه‌ها توجه می‌کند. رابطه‌ای - حتی دو جنسی - [در مقابل هم‌جنس‌گرایانه] می‌تواند برای بعضی افراد معنایی هم‌جنس‌بازانه داشته باشد. روانکاوان می‌دانند که صور خیالی و توهمات ناخودآگاهانه‌ای که عمل جنسی را همراهی می‌کند ممکن است دارای ماهیت هم‌جنس‌گرایانه باشد. این چیزی نیست که بتواند با مصاحبه‌ای رودررو، آن‌هم در یک جلسه خود را نشان دهد. بدیهی است که شبهاتی از این قبیل، بدون آن‌که ارزش‌های روش مورد بحث را باطل کند، دامنه‌ی اعتبار آن را بسیار تنزل می‌دهد.

«کینسی» و مکتب او با همه‌ی ابایی که از صادرکردن قضاوت‌های اجتماعی یا اخلاقی دارند، در مورد بعضی نکات،

موضعی جزمی و غالباً قابل ایراد در پیش می‌گیرند. یکی از روش‌های مورد علاقه‌ی آن‌ها این است که مکاتب مختلف روان‌کاوی و به خصوص مکتب تحلیل روانی را با چنان صورت‌های ناقصی معرفی می‌کنند که به راحتی می‌تواند چهره‌ی مسخره‌ای از این‌ها در نظر مردم تصویر کند. روان‌کاوان تا جایی که به خودشان مربوط باشد می‌توانند به طیبِ خاطر چنین برخوردی را ببخشند ولی از لحاظ پزشکی آن را مستحق ملامت می‌دانند چون این رفتار بخش مهمی از افراد مبتلا به ناراحتی‌های روانی را از تنها روش تدایوی مؤثری که وجود دارد می‌راند. افراد اخیر «از خداخواسته» ارقام و ادعاهای کسانی مانند «کینسی» را مورد استفاده قرار می‌دهند تا اکراهشان را از قبول روان درمانی توجیه و تقویت کنند.

مکررترین اشتباه «کینسی» مخلوط و مشتبه کردن تواتر و هنجار در مواردی است که مثلاً مدعی می‌شود که تواتر هم‌جنس‌گرایی حکایت از آن دارد که انحراف مذکور پدیده‌ای عادی و بهنجار است. این بدان می‌ماند که پزشک معمولی هنگام روبه‌رو شدن با شیوع امراض واگیری ادعا کند که مثلاً ابتلا به سرخک یا طاعون حالت هنجاری افراد بشر است. به علاوه کاملاً به راحتی می‌توان ثابت کرد که این‌گونه تأکیدها ابداً چیزی از احساس گناه در بیماران مبتلا به ناراحتی‌های روانی جنسی کم نمی‌کند، کما این‌که هرگز اتفاق نیفتاده که بتوان یک چنین بیماری را با گفتن این‌که بسیاری افراد دیگر هم وضعی مانند او دارند تسکین داد و موجبات درمان وی را فراهم آورد.

البته فایده گزارش‌های «کینسی» از این لحاظ است که جلب توجه مردم و دست‌اندرکاران امور درمانی به موضوعاتی «حرام» و لمس‌ناپذیر چون اعمال جنسی و توصیف آن‌ها به طریق کمیّتی، خودبه‌خود قابل ستایش است، ولی به شرط آن که انتخاب

«اشانتیون‌های» انسانی، گردآوری مقدماتی داده‌ها، و ارزیابی داده‌های به دست آمده به شیوه‌ای انجام گیرد که با روح علمی سازگاری داشته باشد. بنابراین صرف‌نظر از هر اندازه احترامی که حجم کارهای او و همکارانش در مابرا انگیزد، نمی‌توان فکر نکرد که آمارهایی از این قبیل، در مثل به مهمان‌خانه‌هایی می‌ماند که سابقاً در اسپانیا وجود داشتند و تنها چیزهایی که در آن‌ها یافت می‌شد همانی بود که مسافر با خود می‌آورد. سوغاتی که «کینسی» با خود آورده جهل او از روان‌شناسی جنسی است. او با به کار بردن این جهل، چهره‌ای از جنسیت استخراج می‌کند که پیوندی با واقعیت‌های محیط او آن را ندارد بلکه نتیجه‌ای است که از نوعی مادیت‌گرایی نامتجانس و ویران‌کننده به دست آمده است.

پس به کسانی که با تفسیر گمراهانه یا گزافه‌گویانه‌ی پیشرفت‌های اخیر فیزیولوژی روان‌شناختی، می‌خواهند کلیه افکار و اعمال بشر را به وسیله‌ی جنسیت توضیح دهند می‌توان جواب داد که معلول را به جای علت گرفته‌اند. شکوفایی جنسی عبارتست از نقطه‌ی اوج و فرجام ظرفیت‌های جسمی و فکری و عاطفی به صورتی که این ظرفیت‌ها در حد کمال با یکدیگر تعادل پیدا کرده باشند. دانش زیست‌شناسی به رمززدایی از جنسیت کمک کرده که البته می‌توان از این بابت متأسف بود ولی حصول چنین نتیجه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. با این رمززدایی، پیش‌دآوری‌ها و نظریات قاطع و جزمی که بر جهل و نواهی جاهلانه تکیه داشتند، و به علاوه دیدگاهی بسیار (تنگ‌نظرانه و به ناحق «پوریتانی») از مذهب نیز سنگینی آن را برگرده‌ی انسان‌ها هموار کرده بود، جارو شدند. این انسان‌ها اکنون خود را مورد مطالعه قرار می‌دهند و جاذبه‌ای را که جنسیت برایشان دارد طبیعی می‌یابند.

ولی چه اشتباهات و غلوهایی که این واکنش برانگیخته است! اولین نمونه‌اش کوتاه شدن دوران کودکی است: جوان کم سن و سالی که می‌خواهد رفتارش «مثل بزرگترها» باشد گمان می‌کند که ارضای جنسی امر بزرگ زندگی است. او خود را به طور پیش‌رس یکسره وقف ارضاء شدن می‌کند بدون آن‌که توانسته باشد بهره‌ای از بازی‌های کودکانه ببرد، بدون آن‌که طعم بال‌گشودن‌های خام و کودکانه را برای درک مظاهر زیبا و خوب حیات چشیده باشد، بدون آن‌که رؤیای دست یافتن به «امور محال» را در سر پرورانده باشد. ورود او به صحنه‌ی زندگی ورود فردی است که «برخوردار» است. او جاه‌طلبی است بیش از حد مصمم و سخت‌گیر، بیش از حد مطمئن، بیش از حد در پناه حفاظتی شبیه به کاسه‌ی لاک‌پشت که هم به ظاهر سخت است و هم ایجاد ترس می‌کند، ولی باطناً ستون فقراتی ندارد و بنابراین سست و نامقاوم است، زیرا ساختار یافتگی درونی پیدا نکرده است.

نمونه‌ی دوم، نبود ایمان مذهبی است. هر آیین عبادی یک فرهنگ است. با حمله به دین، بخشی از فرهنگ انسانی نابود می‌شود، آن هم به گونه‌ای چنان جبران‌ناپذیر که نمی‌توان جایگزینی برایش پیدا کرد. کمبودی که از این طریق پدید می‌آید به وسیله‌ی تجلیات بدلی و بی‌اصالتِ انسانیت‌گراییِ دروغینِ ایدئولوژی‌های خودکامانه پر می‌شود. وقتی علم بشر پیوندش را با آنچه بشری است قطع کند نمی‌تواند چیزی بیش از توصیف باشد و از مشت‌ی اصطلاحات فراتر رود. چنین علمی امتیازِ درمان‌کننده بودن خود را از دست می‌دهد.

ولی این درمان‌کننده بودن به چه معناست؟ آیا این خطر وجود ندارد که ما با اصرار مان‌برای «بهنجار» کردن همه چیز، جنسیت را از محتواهای انسانی، شاعرانه و قداست‌آمیز آن تهی کنیم؟ این پرسش‌ها و این تردیدها

کاملاً قابل درک‌اند. فردی که فکر می‌کند ممکن است مراجعه‌ی درمانی باعث انحطاط وی شود و مثلاً او را به نوعی زندگی غریزی کلیشه‌ای محکوم نماید، حق دارد که در مراجعه به پزشک و گشودن اسرارش در نزد او دچار تردید گردد. این ترس بی‌اساس محصول التقاط تأسف‌آوری است که بین «هنجار» و «بهنجار» حاصل می‌شود (و عامل اشتقاق و مبادی کلمات نیز این التقاط شبه‌انگیز را تسهیل می‌کند). هنجار‌آماری (یا حالت و معنای اعداد بزرگ) هیچ وجه اشتراکی با «بهنجار» پزشکی (یعنی رفتاری که یک فرد سالم از لحاظ جسمی و روحی نشان می‌دهد) ندارد. فرق بهنجار و نابهنجار هم فرقی مربوط به کاربرد و قوت این مفاهیم است. بهنجار کسی نیست که هیچ‌گونه عناصر عدم ایمنی، زنا، تجاوز و غیره در خود ندارد بلکه به طور ساده کسی است که تمام این عناصر طبیعی و نیروهای محرکشان را در رفتارش مهار می‌کند و با این رفتار، منافع فردی خودش و منافع جامعه را در فضایی حتی الامکان مبرا از دلهره‌های درونی و بیرونی با یکدیگر آشتی می‌دهد.

با پشتگرمی به این «بهنجار بودن» هر فردی می‌تواند در محدوده‌های بسیار وسیع، زندگی جنسی خود را به اقتضای گرایش‌ها و امکانات خاص خودش سازمان دهد. به عنوان مثال، غلط است ادعا شود که روان‌درمانی، با حمله به ادیان، به عشق، به پیوندهای خانوادگی و اجتماعی، موجبات «بهنجارشدن» رفتار افراد را فراهم می‌آورد. روشن‌گریهایی که روان‌پزشکی به ارمغان آورده برای بشر لازم بوده است. لازم بوده دانسته شود که کودک دارای حیات جنسی است و میل تصاحب و نیاز به حمایت هر دو درکنار هم وجودش را اشباع کرده‌اند. لازم بوده این حقیقت مورد وقوف قرار گیرد که مایه‌ی [عقده‌ی] «أدیبی» به نحوی از انحاء سرنوشت هریک از ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لازم بوده روشن شود که سرکوب

بیش از اندازه‌ی امیال غریزی بعضی اشخاص را بیمار می‌کند و یا فقدان هماهنگی بین هیجانات عاطفی و رفتارها از عواملی است که گرفتاری و ناراحتی به بار می‌آورد.

ولی ضمناً این نکته هم حقیقت دارد که فقدان هر نوع قید و بند یا انضباط نیز سبب می‌شود که فرد توانایی خود را برای تصمیم‌گیری آزادانه از دست بدهد. همچنین حقیقت دارد که بعضی افراد نمی‌توانند بین عوامل مختلفی که در وجودشان نهفته است هماهنگی برقرار کنند بلکه برایشان دل‌پذیرتر است که حیاتی کثیرالمراحل [کذا= چندین جانبه] داشته باشند که به آنان اجازه دهد تا نقش شخصیت‌های مختلف را نوبت به نوبت ایفا نمایند. بنابراین به کسانی که از دخالت روان‌کاوی در مسائل مربوط به عشق و سرنوشت بشر انتقاد می‌کنند فقط می‌توان اندرز داد که خود را به مدارک تازه‌تری مجهز کنند، به مآخذ جدیدتری که طبق فتوای آن‌ها لازم است اهمیت علاقه و محبت به مراتب بیشتر از «میل» مورد تأکید قرار گیرد توصل جویند، مآخذی که به شهادت آن‌ها ظرفیت سازگاری باعث تقویت «یک‌پارچگی» شخصیت می‌شود و بالاخره باز هم به فتوای همان مآخذ، ظرفیت دوست داشتن بی‌کم و کاست، متضمن سازگاری روانی - جسمانی با زوج یا زوجه‌ای است که یک‌پارچگی شخصیت او مورد احترام است.

جنسیت بیمارانه

هر نوع بیماری روانی، خواه ناشی از دلایل «جسمی-روحي» باشد و یا به طور جداگانه از عوارض عصبی یا روانی ناشی شود، مسائل جنسی متعددی را مطرح می‌کند. در این جا ما به بررسی انحرافات جنسی - به دلیل آن‌که بارزترین و مهم‌ترین جنبه‌های اجتماعی را دارند - قناعت می‌کنیم.

خصوصیت برجسته‌ی انحرافات جنسی عبارتست از ابرام مطلق فرد منحرف در دنبال کردن شیوه‌ی معینی برای تحصیل ارضای جنسی که از نقطه نظر پزشکی، بیمارانه و نابهنجار است. تعریف این نابهنجاری دو وجه دارد. اول، خصلت کودکانه‌ی ارضاء حاصله: شیوه‌ی مورد استفاده در این وجه، ناشی از توقف فرد در یکی از مراحل کودکانه‌ی رشد جنسی است. دوم، تکرار سماجت‌آمیز اعمال منحرفانه‌ای که به صورت امر بزرگ زندگی فرد در می‌آید. این نوع افراد را به غلط عقده‌ای های جنسی توصیف کرده‌اند: در واقع کسی که باید منحرف به حساب آورده شود در جستجوی ارضایی است که نباید در پی آن بوده باشد، یا نباید دیگر به دنبال آن برود، در حالی که «عقده‌ای» خود را مجبور به اعمالی می‌بیند که از

آن‌ها بیزار است و از این‌که خود را از روی ناچاری در معرض آن اعمال قرار می‌دهد رنج می‌برد. فهرست انحرافات جنسی بسیار طولانی است. فقراتی که بیشتر با آن‌ها برخورد می‌کنیم عبارتند از: همجنس‌گرایی، دگرآزاری، خودآزاری (سادو - مازوخیسم)، نشانه‌پرستی (فتیشیسم)، سکس‌نمایی (اگزیبیسیونسم) و شهوت بصری (و آیوریسم). از صحبت راجع به انحرافات مثل اعتیاد، قمار، خانه‌گریزی، کج‌دستی (جنون دزدی) که عنصر جنسی در آن‌ها به درجات کمتری دخالت دارد خودداری می‌کنیم.

یک: هم‌جنس‌گرایی

هم‌جنس‌گرایی از نظر بعضی‌ها یکی از عادی‌ترین شیوه‌های جنسیت است، عده‌ای دیگر آن را گناهی نفرت‌انگیز می‌دانند، و بالاخره باز هم از نظر عده‌ای دیگر گرایش است که همه‌ی افراد به طرزی کم و بیش فعالانه و کم و بیش آگاهانه آن را در دوران ماقبل شباب «می‌گذرانند» ولی در کسانی که صفت هم‌جنس‌گرا در موردشان قابل اطلاق است این گرایش به طور نابهنجار مداومت پیدا می‌کند و به صورت رفتار جنسی آن‌ها در سن بلوغ درمی‌آید.

۱. نظریه‌ای که هم‌جنس‌گرایی را تبیین جنسیت بهنجار می‌داند.

احتجاج‌های تاریخی. سابقه‌ی هم‌جنس‌بازی به قدمت جهان است. حتی افلاطون هم فصول هیجان‌آمیزی را در آثارش وقف آن کرده است. تاریخ و اساطیر یونان باستان پر از نمونه‌هایی است که طبق آن‌ها هم‌جنس‌بازی در موارد مختلف ظاهراً وسیله‌ای برای بالیدن صفات مردانه بوده است. «محبوب» و «دوستان» به صورت رفقای میدان‌ها به‌جنگ درمی‌آمدند و یاران یکدیگر در مبارزات

سیاسی می‌شدند. مدارکی را که حکایت از پذیرفته بودن هم‌جنس‌بازی می‌کند می‌توان در بسیاری از تمدن‌های (مصری، ژاپنی) مشاهده کرد. «نورمان‌ها» آن را معمولاً به جرأت و شجاعت سربازی نسبت می‌دادند. هم‌جنس‌گرایی نقش بزرگی در رنسانس ایفا کرده است: میکل‌آنژ معروف‌ترین نمونه‌ای است که در این مورد می‌توان اسم برد. در قبایل مغرب که مبادرت به استعمار شمال آفریقا کردند و اسپانیا را به تصرف درآوردند، هم‌جنس‌بازی رواج فراوان داشته است.

احتجاجات زیست‌شناسی. از آن‌جا که مرد و زن هر دو از روی الگوی بدنی یکسانی ساخته شده‌اند تنها فرقی که شباهت کالبدی و فیزیولوژیکی مختصری است که روی هم رفته ناچیز است: هریک از دو جنس اندام‌های جنسی طرف مقابل را به صورت بقایایی جنینی در خود حفظ می‌کند. حتی هورمون‌های زن و مرد از نظر ترکیب شیمیایی به هم نزدیکند. بنابراین، پیدا شدن تمایل به هم‌جنس‌زایی مختصر تغییر شیمیایی هورمون‌ها در جهت جنس مقابل است.

احتجاجات رفتاری. نظر به این‌که روان‌شناسان ثابت کرده‌اند که هر یک از ما در دوره‌ی قبل از شباب مرحله‌ای هم‌جنس‌گرایانه را طی می‌کند، پس نباید چندان غیرعادی به نظر رسد که بعضی افراد در همان مرحله متوقف مانده باشند یا در صورت پیدا شدن فرصت مساعد به آن مرحله بازگردند. زندگی فشرده و پرآمیزی که در مدارس، اردوگاهها، کشتی‌های زمان سابق، زندان‌ها و غیره برقرار است (یا برقرار بوده) چنین امکانی را نمایان می‌کند.

۲. نظریه‌ای که هم‌جنس‌گرایی را گناه می‌داند.

این نظریه‌ای است متعلق به اهل فقه که در اناجیل عهد قدیم و عهد جدید و در قرآن کریم هم به چشم می‌خورد. هم‌جنس‌بازی

عملی جنسی است که خارج از ازدواج و برخلاف طبیعت صورت می‌گیرد. این عمل لااقل به سه دلیل نوعی معصیت به درگاه خداوند به حساب می‌آید:

الف) غیرعادی بودن هدفی که برای عشق ورزیدن انتخاب می‌شود.

ب) پیوندی است که قابلیت تشریح ندارد.

ج) در مورد مرد، با اتلاف نطفه همراه است. پیامبران یهودی و همچنین پاپ (در مراسله با قرنطیان) صریحاً هم‌جنس‌بازی را محکوم کرده‌اند. محمد (ص) از زبان لوط [خطاب به قومش] می‌گوید: «به‌درستی که شما به جای پرداختن به زنان میل به شهوت راندن با مردان دارید.» (سوره‌ی اعراف - آیه ۸۱).

۳. برخورد پزشکی: هم‌جنس‌گرایی به‌عنوان انحراف در غریزه‌ی جنسی.

ملاحظات‌ی که ذیلاً ذکر می‌شود برای آن نیست که هم‌جنس‌گرایی را معذور بدارد یا به اصطلاح مشروعیتی بدان عطا کند. هرچند در مطالبی که می‌آید غرض این است که هم‌جنس‌بازی را به عنوان نوعی انحراف - و نه نوعی تبه‌کاری - توضیح دهد، معذک آن را هم‌چون آفتی اجتماعی که به طرز استثنایی پدید و زیان‌آور است در نظر می‌گیرد. رفتار هم‌جنس‌گرایانه برای آن‌که به درستی درک شود باید همراه با علل روانی - فیزیولوژیکی و اجتماعی تعیین‌کننده‌ی آن مورد مطالعه قرار گیرد.

پدید آمدن هم‌جنس‌گرایی عموماً دارای جنبه‌ی پیش‌س است. این پدیده به عنوان یک بیماری به وسیله‌ی سلسله‌ی کاملی از علامات خاص خودنمایی می‌کند:

الف) احساس متفاوت بودن از دیگران: اولین نشانه‌ای که باید توجه را جلب کند عدم رضایت فرد از پیکر خود و احساس ناقص بودن آن است. بدن با حرکات و سکنتات خود، با سایر موجودات و یا

جهان ارتباط برقرار می‌کند. خاطرات شخصی به خودی خود اهمیتی، یا ارزش تعیین کننده‌ای ندارند مگر از این نظر که کسی یا کسانی از اطرافیان و از مردم بر آن خاطرات و قوف داشته، آن‌ها را درک و ارزیابی کرده و رأی یا نظری راجع به آن‌ها به هم رسانده باشند. غالباً دخالت ناشیانه یا بی‌رحمانه‌ای که پدر یا مادر به صورت نهی و منع یا تنبیه اعمال می‌کنند تبدیل به عاملی برای خودنمایی نخستین علامات هم‌جنس‌گرایی می‌شود. گاهی این نوع دخالت‌ها به صورت عامل تداعی کننده‌ای چنان خاطره یا لذتی درمی‌آید که دلپذیری بی‌حد آن تمام چیزهای دیگر را زایل می‌کند و به تثبیت انحراف منجر می‌گردد.

ب) آنچه در بالا گفته شد معادل است با بیان تمام اهمیتی که انزوا در سنین پایین فرد هم‌جنس‌گرا در بردارد. احساس ناخوشایند او نسبت به پیکر خودش در مقایسه با پیکرهای دیگران (آن‌هایی که زیباتر و مسن‌ترند و لذا از جهات عضلانی و جنسی بهتر رشد کرده‌اند) احساس عدم امنیت به وجود می‌آورد و آگاهی از این حقارت، نیاز به قبولاندن خود، به بخشایاندن خود، از طریق تسلیم شدن به آن «دیگری» را برمی‌انگیزد.

ج) فاجعه‌ی این هیکل ناقص، ضمیمه و ملازمی دارد: که عبارت از علاقه‌ی فرد هم‌جنس‌گرا به لباس‌های عجیب و جلف، آراستن پیکر خود، مواظبت از آن، بها دادن به آن و مورد توجه قرار دادن آن است. اگر تماشاگری نباشد خود فرد جای تماشاگر را می‌گیرد و در صدد برمی‌آید چهره‌ی خودش را تماشا کند (اسطوره‌ی نارسیس)^۱. او در این جا به مرحله‌ی خودستایی [کذا= شیفستگی نسبت به خود] می‌رسد (پی در پی در آینه نگاه کردن، افراط در آرایش، علاقه‌ی غیرعادی به لباس‌های شکیل و غیره). در

۱. Narcisse در اساطیر نام مردی است که عاشق پیکر خویش است. -م.

مرحله‌ای که از لحاظ آسیب شناختی اهمیت بالاتری دارد پای استمناء مفرط به میان می‌آید که خود نوعی هم‌جنس‌گرایی خالص است. این عمل در واقع یکی دیگر از شیوه‌های خودشیفتگی است. به عبارت دیگر روشی است که فرد می‌خواهد از طریق آن به خودش ثابت کند که پیکر او از نظر وظایف اعضایی کم و کسری ندارد. هم‌جنس‌گرایی جستجوی مستمر و دلهره‌آمیز «خویشتن» دیگری است که از نایل آمدن هم‌جنس‌گرا به بلوغ، یعنی رو آوردن او به دیگران - به جنس مقابل - جلوگیری می‌کند.

د) کثرت طرف‌های مقابل: سال‌های ماقبل‌شباب دوره‌ای است که در آن وقوع همه چیز ممکن است، ولی برای رسیدن به بلوغ بیشتر باید به یک بخش قناعت کرد و بنابراین «صرف‌نظر کردن» را پذیرفت. این گفته چه در انتخاب رشته‌ی تحصیلی و چه در زمینه‌های عشقی به یک اندازه صدق می‌کند. «میل نکردن» برابر با محکوم کردن خود به عدم تکامل است. در عشق [بچگانه یا بیمارانه] مصداق این حکم عبارتست از وقف کردن خود به طرف‌های متعدد و ماهیتاً فسادار نبودن. همه می‌دانیم که حتی نوجوانان معمولی [بهنجار] با چه سهولتی عشق‌های کوچک و لاس‌های کودکنه‌ی خود را برقرار می‌کنند و آن‌ها را به هم می‌زنند. کثرت انتخاب‌ها در واقع یکی از عوامل مهم پیوندهای هم‌جنس‌گرایانه است. این کثرت و تنوع، با توزیع و انتشار «خویشتن»‌های دیگر - آن هم به شیوه‌ای چنان فراگیر که حضورشان همه جا و در تمام لحظات احساس می‌شود سدی از اعتماد و اطمینان در برابر دلهره به وجود می‌آورد. در عین حال، دستپاچگی و فوریتی هم که از خصوصیات جدایی‌ناپذیر همجنس‌بازی است، به طوری که باید در اولین مکان قابل دسترسی: در رخت‌کن، در توالت، در پارک‌ها و غیره به انجام برسد، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب یکی دیگر از ویژگی‌های

هم‌جنس‌بازی که اختصار و سرعت آن است و آشکارا نشان می‌دهد که صرفاً جنبه‌ی جسمانی دارد (و هر گونه تبادل افکار و احساسات در آن به طور مشهود منتفی است) توضیح داده می‌شود. پیوند هم‌جنس‌گرایانه حتی هنگامی که از قوه به فعل درمی‌آید و موجودیتش را در عرصه‌ای واقعاً اجتماعی برقرار می‌کند، جلوی این پرسه‌ی بی‌وقفه، این جستجوی تنوع دائماً تکرارشونده، این رغبت بی‌صبرانه به «طرف» تازه، و این بی‌قراری برای عمل سریع را نمی‌گیرد. چنین پیوندی کمتر از پیوند جنسی سالم و متعارف بر اثر عدم وفاداری دچار اختلال می‌شود. عدم وفاداری، به نحوی بسیار تناقض‌آمیز، در این جا وسیله‌ای برای محکم کردن پیوند است (چیزی که در بعضی ازدواج‌های کنونی هم به چشم می‌خورد). چرا؟ چون آنچه هم‌جنس‌گرا در جای دیگر به دنبالش می‌گردد، نوعی تقویت و تسلاست که به نوبه‌ی خود باید به او اجازه دهد تا پیوند اصلی را تحکیم کند. این نکته در مورد زوج‌های هم‌جنس‌گرا [زن و شوهری که هر دو هم‌جنس‌بازند] نیز صدق می‌کند. ازدواج این‌ها پایدار نمی‌ماند مگر آن‌که هر کدام ماجراهای هم‌جنس‌گرایانه‌ی متعددی برای خود داشته باشد.

هـ) در اینجا با روان‌شناسی مسکن و منزل و مأوا سروکار پیدا می‌کنیم: پیوند هم‌جنس‌گرایانه‌ی پابرجا و یا ازدواج متعارف هیچ‌کدام مأمّن‌هایی نیستند که برای هم‌جنس‌گرا به قدر کافی مطمئن، به قدر کافی مسدود و به قدر کافی محفوظ باشند. او در این مقام‌ها جلو چشم است، زیر نظر است بیش از حد در معرض دیده شدن از بیرون قرار دارد. هم‌جنس‌گرا در واقع دوست ندارد خود را مقید کند، خود را از نقطه‌نظرهای اجتماعی یا شغلی بشناساند.

این ملاحظات، تمام اهمیت قضیه در پیدایش نخستین روابط جنسی را در ارتباط با مأوایی قرار می‌دهد که فرد در آن ایمن است، در آن می‌خورد و می‌خوابد (به یاد عبارتی می‌افزیم که در زبان

انگلیسی برای «عمل عشق‌بازی» وجود دارد with sleep (خوابیدن با...) خوابیدن با کسی اعتماد کردن به آن کس است. به همین ترتیب، لذت بردن از کسی به معنای آن است که شخص دل به دریا بزند، خود را جسماً به طرف مقابل واگذارد و البته تاوان آن را هم بپردازد. دردهای واقعاً عضوی و جسمانی که از روبرو شدن با عدم وفاداری عارض می‌شود با همین ملاحظات اخیر ارتباط پیدا می‌کند.

در دنیای مأنوس و اطمینان‌بخشی که در اطراف یک کودک بیش از حد نازپرورده بنا می‌شود، فردی که از جنس مخالف باشد، یک دشمن است، بیگانه‌ی نگران‌کننده و غریبی است که رفتارش غیرقابل پیش‌بینی است، برجستگی‌های بدنش از نوعی دیگر است، جوهر و ساختمانی متفاوت دارد. شخصی که از جنس مقابل است، ناپذیرفتنی است، نماینده‌ی دنیای بیگانه‌ای است که هم‌جنس‌گرا نمی‌توانسته است خود را با آن هماهنگ کند، نمی‌توانسته است خود را با آن سازگاری دهد. او احساس می‌کند که به «درون» راهش نمی‌دهند. به کسی می‌ماند که گویی «در بیرون» به زندانش انداخته‌اند. این نکته، منشأ و توضیح‌دهنده‌ی تلاش‌های پرسوز و گداز کسانی است که سعی دارند هم‌جنس‌بازی را توجیه کنند و آن را «شیوه‌ی بهنجار دیگری» برای حل مسئله جنسی معرفی نمایند. به سبب درک ناقص اندیشه‌های نوین روان‌شناختی، اینک شاهد نشو و نمای شیوه‌ی بسیار زیان‌آوری در تربیت کودکان هستیم که می‌توان آن را ترور اجتماعی نامید. سابقاً بچه از پدر می‌ترسید. امروز غالباً مشاهده می‌کنیم که پدر خود به بچه تعلیم می‌دهد که از جامعه بترسد. با از میان برداشته شدن تنبیه بدنی و تویخ مستقیم و منع مبتنی بر انگیزه، فرد امروزی دفاع خود را با نوعی قضا و قدرگرایی تسلیم‌آمیز، در پشت استحکاماتی جستجو می‌کند که «امر اجتماعی» نامیده می‌شود و فعال مایشاء است.

غالباً خود پدر کسی است که از همان ابتدا، ترسی را که خودش از جامعه دارد به فرزند منتقل می‌کند. او با پوزخندی حاکی از بی‌حوصلگی هشدار می‌دهد که اگر هم‌رنگ جماعت نباشی، اگر خود را با خلایق سازگار نکنی، تنها خواهی ماند، به بازیت نخواهند گرفت، حتی شاید به زندانت خواهند انداخت.

به این ترتیب، عصر کنونی، که عصر تسطیح است، عصر محو شدن تفاوت‌هاست، ترسیم خطوط جداکننده‌ی خیر از شر، فاعل از منفعل و مردانه از زنانه را بیش از پیش مبهم می‌کند تا در عوض فقط آنچه را که برای «جامعه» قابل قبول یا غیر قابل قبول است مورد تأکید قرار دهد. می‌توان درک کرد که از آن به بعد، کسانی که «من» آن‌ها ضعیف است و به سرعت مرعوب می‌شوند، این از دست دادن استقلال و آزادی رأی را می‌پذیرند، ماشین وار به اطاعت در می‌آیند، با تمام توان فریاد می‌کشند که از این‌که چنین باشند خوش‌وقت‌اند، ولی در همان حال به دنیای خصوصی افکار نهفته و اعمال نهانی - تنها عواملی که قادرند اصالت ذاتی زندگی بشر را تضمین کنند - پناه می‌برند. این روزها اغلب می‌شنویم که زندگی خانوادگی دارد تغییر می‌کند. زندگی خانوادگی در حال تغییر نیست، در حال نابود شدن است.

در همان حال که کانون‌های خانوادگی، غالباً زیر فشار حاکمان از هم می‌پاشند - حاکمانی که به نظر می‌رسد در درجه‌ی اول تمام هم و غم آن‌ها این است که کار خودشان را آسان کنند و با مقرر کردن قواعد مشترک برای همگان، جای خود را در مسند قدرت محکم سازند - و در همان حال که به اصطلاح «توده‌ای شدن» همه چیز - که آن همه صحبتش را می‌شنویم - پایه‌های خود را محکم می‌کند (البته با به خاطر سپردن این نکته که پیش‌گویانی که دم از نزدیکی آن

«توده‌ای شدن» می‌زنند خودشان را به واسطه‌ی نبوغی که برای خود قائلند از شمول آن مستثنی می‌دانند)، نوعی حالت زایل شدن تفاوت جنسی به ظهور می‌رسد که هم جنسی‌گرایی نهفته یا آشکار، انعکاس زیان‌بخش آن را تشکیل می‌دهد.

گفتگو ندارد که در یونان قدیم، مدتها پیش از افول آن، هم جنس‌بازی نه فقط علناً انجام می‌گرفت بلکه حتی عمومیت داشت و یکی از «شریف» ترین و مهمترین جنبه‌های عشق را معرفی می‌کرد. از روی چنین سابقه‌ای است که امروز بعضی‌ها خود را متقاعد می‌کنند تا خواستار مشروعیت برای هم جنس‌گرایی در جامعه‌ی کنونی شوند.

برای فیصله دادن مسئله ابتدا ببینیم که نتایج عینی یک چنین جابجایی [در روابط جنسی] هنگامی که امکان تحقق آن فراهم می‌آمد از چه قرار بوده است. به طوری که می‌دانیم هم جنس‌بازی سابقاً در میان نورمان‌ها رواج داشته و نیز بین اعراب، وقتی در اوج قدرت قرار داشتند و در دربار امپراطوری آلمان و در داخل حزب نازی متداول بوده است. «لانداو» می‌نویسد:

«هم جنس‌بازی بعداً برای اینان از سطح سکس به سطح ماوراء طبیعی ارتقاء داده شد و به صورت یک نوع عرفان تعصب‌آمیز درآمد».

مسئله‌ی خلاف روح علمی است که چیزی از قبیل فلان تمایل بالفطره‌ی نژادی را در این جا به عنوان مسبب معرفی کنیم و مثلاً از آن دستاویزی برای زدن برچسب آریایی‌گری بر پیشانی آلمانی‌ها بسازیم، یا بگوییم که هم جنس‌بازی مختص نژاد آنگلوساکسن و در خور توصیف بریتانیایی جماعت است و یا مثلاً از سامی بودن خالص اعراب حکایت می‌کند. این جا هم مانند تمام پدیده‌های روانی - اجتماعی، باید درصدد یافتن توضیح عمیق روان‌شناختی بود. میل به قدرت و سلطه در یک

جامعه با نفرتی به نمایش درمی آید که نسبت به امکانات ایجاد کننده‌ی نرمش و ضعف - به خصوص عشق زنان - احساس می‌کند. این تمایل خود را در عین حال بدین طریق نشان می‌دهد که کلیه امکانات رشد و بالندگی شخصی را از روی الگویی هم‌جنس‌گرایانه، به صورت امری مابه‌الاشتراک و همگانی در می‌آورد.

جای هم‌جنس‌گرایی را باید مضافاً در فوت و فن‌های گشودن باب آشنایی جستجو کرد. به همین دلیل بعضی‌ها آن را نوعی شگرد شناخت و قاپیدن اسرار و مهارت‌های استاد از طرف شاگرد مبتدی و زیر و زرنگ به حساب می‌آورند. هم‌جنس‌بازی بنابراین نمی‌تواند حق وجود پیدا کند مگر در جامعه‌ای با نظم خودکامه که ذاتاً گرایش به تهاجم و تجاوز دارد، جامعه‌ای که مقام زن را به سطح برده‌ی ستایشگر و منفعل تنزل می‌دهد، برده‌ای که نقش منحصر به فرد او این است که فقط رحمی بارور برای حمل و زاییدن قهرمانان هم‌جنس‌گرای آینده داشته باشد.

اما قاطع‌ترین ملاحظات پزشکی نشان می‌دهند که هم‌جنس‌گرایی در بیشتر موارد با کاهلی و بطالت، با نامولّد بودن و عدم خلاقیت اجتماعی و با بزهکاری ملازمه دارد: نداشتن ظرفیت برای شکیبایی، برای تحمل محرومیت‌ها، برای قبول مسئولیت‌های اجتماعی و خانوادگی در واقع از همان عنادهای کودکانه‌ای پیروی می‌کند که زمینه‌ی اصلی رفتارهای هم‌جنس‌گرایانه را تشکیل می‌دهد. ناپایداری روابط هم‌جنس‌بازانه به اغتشاشی منجر می‌شود که هر نوع ارزش آبرو مندانه‌ای را از مناسبات انسانی می‌گیرد.

اگر هم‌جنس‌گرایی، ولو به طور نظری (در تئوری) چیزی شبیه به تأیید و عدم مخالفت دریافت می‌کرد، اگر به آن اجازه می‌دادند که ولو تا حدودی از چارچوب آسیب‌شناختی خود خارج شود و نوعی بیماری

تلقی نگردد، طولی نمی‌کشید که این امر موجبات انحلال زوج‌های مختلف‌الجنس [زن و شوهر] و خانواده را که شالوده‌های جامعه‌ی باختری موجود ما هستند، فراهم می‌آورد.

بدیهی است که در مواردی بسیار متعدد (مگر در مورد سادیسم) این نکته مورد توافق است که باید برای هم‌جنس‌گرایان قائل به «معایبی با کیفیات ممتاز» بود: اجتماعی بودن، روحیه‌ی شهری، طبع هنری، ظرافت احساس. مع‌هذا این نکته به قوت خود باقی می‌ماند که ملتی برخوردار از تمدن بهنجار نمی‌تواند برای چنین شیوه‌ی منحرفانه‌ای از تبیین جنسیت که نهایتاً فقط یکی از فصول روان‌شناسی درمانی است، قائل به نهادیافتگی شود و آن را به عنوان یک نهاد به رسمیت بشناسد.

دو: جنون‌های دگرآزاری و خودآزاری (سادیسم و مازوخیسم)

این دو انحراف، لازم و ملزومند، چون به عنوان دو رفتار - وارد آوردن آزار و درد به دیگری و قبول و دریافت آن - یکدیگر را از لحاظ روان‌شناختی تکمیل می‌کنند. نمونه‌های بالینی در این مورد به قدری زیاد است که جایی برای توصیف آن‌ها در کتاب حاضر باقی نمی‌گذارد. آنچه بیشتر شایان توجه است مکانیسم روانی خاصی است که در صدر عوامل ظهور و استقرار این‌گونه انحرافات قرار می‌گیرد.

برخلاف باوری که وسیعاً رایج است، فرد «سادو - مازوخیست» لذت واقعی از آزرده شدن غیر و یا از دریافت درد و آزار احساس نمی‌کند. لذت و درد دو عملکرد متمایز را در ارگانیسم ما تشکیل می‌دهند که گیرنده‌های متفاوت دارند، مجاری عصبی هر یک از آن‌ها مخصوص به خود آن است. مکانیسم‌های عمیقاً نامتشابهی بر آن‌ها حکمرانی می‌کند. لذت و

درد با یکدیگر قابل تعویض نیستند. در رنج بردن چیزی به نام لذت نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی آرامش درونی، یا مقداری تنش‌زدایی که معمولاً به دنبال ایراد درد یا احساس درد پدید می‌آید، جای لذت را می‌گیرد، در پاره‌ای موارد انجام عمل جنسی را میسر می‌سازد و در همین جاست که فرد احساس لذت می‌کند.

سادو - مازوخیست‌ها بهای لذتی را که حریصانه جستجو می‌کنند پیشاپیش «می‌پردازانند» و یا «می‌پردازند»: آن‌ها نمی‌توانند لذت را مستقیماً به دست آورند، چه ناگزیرند برای این منظور بهای گناهکاری عظیمی را که از نظر خودشان با «میل» ملازمه دارد قبلاً پرداخت کنند. ایراد درد، تحمل درد و کیفر قبلی به عنوان کمترین ضرر و زیان لازم، گناهکاری مورد اشاره را پیشاپیش جبران می‌کند. به همین دلیل، اگر می‌بینیم که همه‌ی موجودات بشری در لحظاتی معین رفتارهای سادو - مازوخیستی کم و بیش فاحشی بروز می‌دهند دلیلش این است که احساس گناه به طرزی بسیار همگانی شیوع دارد. این احساس شاید فقط زمانی متوقف شود که عشق به عنوان وسیله‌ی تربیت جای ترس را بگیرد.

اما اگر در سادیست‌های واقعی و در مازوخیست‌های غیرنادم، احساس گناه پیوند یافته با «میل» چنان عظیم است که از هرگونه تجلیات بهنجار بودگی در رفتار آن‌ها جلوگیری می‌کند، بدان سبب است که برخلاف باور عمومی، چیزی که موجود انسانی به دنبال آن می‌گردد لذت نیست بلکه عشق است.

عشق چیزی است که او از بدو تولد بدان نیاز دارد. اگر آن را همراه با شادی و سهولت به دست آورد، زندگی را باور می‌کند، به خودش ایمان می‌آورد و بعدها با اشخاص و حوادث و فنون از روی اطمینان و سلامت

نفس روبه رو می‌شود. اگر برعکس، از همان ابتدا سرش به سنگ بخورد، لاجرم درصدد انتقامی برمی‌آید که نمایان‌ترین شکل آن، تکرار گرفتاری‌های گذشته است: چنین فردی حالات پدر-فرزند یا مادر-فرزند را از سر می‌گیرد تا خود را در برابر آن «واکسینه» کند، تا از بن‌بست خارج شود، تا بر وحشت از انزوا و به حال خود رها شدن، وحشت از احساس کسی که او را نمی‌خواهند، وحشت از فکر نیستی و فنا غلبه نماید.

برای رسیدن به این هدف، زخم‌های کهنه را، خواه با «توضیحات» تلخ و شرربار (که چیزی را حل نمی‌کند) و خواه با رفتاری عملاً و «روشاً» سادو - مازوخیستی، تازه می‌کند: این انحراف، به بیان دقیق، نوعی بیماری روانی است که به تکرار کشمکش‌های گذشته در زندگی افرادی که دوستشان نداشته‌اند منجر می‌شود. همین افرادند که بعدها با اشتیاق تمام درصدد برمی‌آیند حتی به قیمت تحمل درد و رنج، با دیگران تماس برقرار نمایند.

سه: شهوت بصری

این انحراف، جایگزین کردن لذت بصری به جای لذت جنسی است. به عبارت دیگر، پدید آمدن خصوصیت شهوانی در نگاه است. از لحاظ بالینی، دامنه‌ی شهوت بصری، تماشای سالم معصومانه‌ترین مناظر و مجازترین عریانی‌های استحمای و ورزشی تا پیچیده‌ترین صحنه‌سازی‌های همراه با استفاده از عینک مخصوص و آینه‌های بدون قلع را - نظیر آنچه می‌توان در خانه‌های مختص این اعمال مشاهده کرد - در برمی‌گیرد. در مورد مجموعه‌های هنری یا کتاب‌های حاوی تصاویر شهوانی که به غلط «هنر عشقی» توصیفشان کرده‌اند باید گفت که این‌ها شهوت بصری را

همراه با نوع خاصی از سکس‌نمایی توأمآجامه‌ی عمل می‌پوشانند. سه مکانیسم اصلی، اساس شهوت بصری را تشکیل می‌دهند. در درجه‌ی اول، شهوت بصری، به طور ضمنی اعترافی است به ناتوانی که با دادن نقش جنسی به نگاه، فرد مبتلا را به جای آن‌که عمل‌کننده باشد به تماشاگر تبدیل می‌کند. به بیان دیگر، جنسیت در جایی که باید باشد قرار ندارد. در درجه‌ی دوم، شهوت بصری به معنای جستجوی مشوق، یا نمونه و سرمشقی از نوعی زایل‌کننده‌ی احساس گناه است: «این کارها را می‌توان انجام داد، چون دیگران دارند جلو چشم من انجامشان می‌دهند.» بالاخره به سومین مکانیسم می‌رسیم که پیچیده‌تر است: بعضی از شهوت‌رانان بصری، خود را به طور ناخودآگاه به جای یکی از دو طرف اعمال جنسی قرار می‌دهند، هویتشان را با او یکی می‌کنند و در عالم خیال همان لذتی را که او می‌برد احساس می‌نمایند.

یکی از معروف‌ترین شکل‌های شهوت‌رانی بصری که چندی است به صورت «نمایش» شیوع پیدا کرده «استریپ‌تیز» یا عریان شدن در روی صحنه است.

در این نوع نمایش، حس بینایی به گونه‌ای جنبه‌ی جنسی پیدا می‌کند که اجازه می‌دهد بیننده به نوعی احساس تصاحب و همی‌نایل آید. این جنسیت بخشیدن به نگاه، به طور اجتناب‌ناپذیر، اشتراک هویت تماشاگر با یکی از طرفین عمل جنسی را به همراه دارد. زن تنهایی که روی صحنه آرام آرام لباس‌های خود را می‌کند، طرف مقابلش در عمل جنسی را تمام مردان حاضر در سالن «به طور یک‌جا» (با نوعی اشتراک خیالی در تصاحب یک زن واحد) تشکیل می‌دهند. اما زنانی که به نوبه‌ی خود تماشاگران صحنه هستند به دو گروه تقسیم می‌شوند: افراد یک گروه هویت خود را با هنرمند روی صحنه یکی می‌کنند و مثل او از این احساس

که آماجی برای میل عام کلیه‌ی مردان حاضر باشند به هیجان درمی‌آیند. زنان گروه دیگر احتمال حصول برخوردارگی جنسی را نمی‌پذیرند و از چنین صحنه‌ای انتقاد می‌کنند.

سایر خاستگاه‌های «استریپ‌تیز» متعددند. یکی از این‌ها، به عنوان مثال، تمایلی است که در بعضی مردان وجود دارد تا به خودشان بقبولانند که هنوز زن‌هایی قابل خواستن و در عین حال مایل و مشتاق وجود دارند که بتوانند عشق‌بازی را با تمام ریزه‌کاری‌های ممکن انجام دهند: ایده‌آل جنسی برای چنین مردانی هنوز از دست نرفته است. این‌ها ممکن است تمایلی به فراتر رفتن از حدود ذکر شده نشان ندهند، ولی به هر حال دانستن این‌که چنین چیزهایی وجود دارد برایشان باعث اطمینان خاطر است.

برای بعضی‌ها، استریپ‌تیز موجب تسکین بقایایی می‌شود که احیاناً از کودکی به صورت ترس از آنچه که در زیر لباس زنانه پنهان است - و در عین حال تمایل به آن چیز - استمرار یافته است. این نوع مردان پس از تماشای صحنه استریپ‌تیز خود را - اکنون فاتحانه - مجدداً در همان وضعیتی می‌یابند که هنگام کودکی برایشان اتفاق می‌افتاد: در جایی کمین‌کردن و لخت شدن مادر یا فلان عمه یاخاله‌ی سالمندتر را دزدانه دید زدن.

مشارکت در هیجان همگانی، هم محرک است و هم احساس گناه را زایل می‌کند: «این عمل مشروع است، چون همه دارند انجامش می‌دهند»، این که زنی به تنهایی عریان شود، لباس‌هایش را یکی پس از دیگری از تن درآورد و این کار را به گونه‌ای انجام دهد که گویی می‌خواهد تقریباً علی‌رغم اراده‌ی خودش در برابر مَدِّ بالاگیرنده میل جنسی تسلیم شود، به نوبه خود یکی از عناصر شهوت‌انگیز استریپ‌تیز است.

بالاخره باید گفت که عنصر خالص شهوت بصری در این جا با تواتر کافی خودنمایی می‌کند: تصور و همی حضور و ناظر بودن بر حرکات و

پیچ و تاب‌های جنسی زن و مردی که دارند با یکدیگر مقاربت می‌کنند، خود حاکی از خاستگاه‌های روانی گوناگونی است که مهم‌ترین آن تسکین وحشت از ناتوانی جنسی با مشاهده‌ی امکان حصول احساس میل و اجازه‌ی خودنمایی دادن به آن در انظار است (نکته اخیر حالت سرسام‌آمیز کف زدن‌ها و فریادهای حاضران در سانس‌های استریپ‌تیز را توضیح می‌دهد).

چهار: سکس‌نمایی

خصوصیت برجسته‌ی سکس‌نمایی نیازی است که فرد مبتلا به نشان دادن اندام‌های تناسلی خود یا سایر قسمت‌های بدن که در جنسیت بهنجار یا نابهنجار و بیمارانه ارزشی شهوانی به خود می‌گیرند احساس می‌کند: گردن، پستان‌ها، سرین، کمر. میدان‌سکس‌نمایی بنابراین بسیار وسیع است به طوری که آنچه را که به وسیله‌ی مُد تحمیل می‌شود، یا عادات معمولی و پیش‌پافتاده اجازه می‌دهد، تا منحرفانه‌ترین و نامشروع‌ترین خودنمایی‌ها را در برمی‌گیرد. شایع‌ترین نمونه‌ی سکس‌نمایی، مورد مردانی است که بدون پوشیدن زیرشلواری، اندام تناسلی عریان خود را پشت دامن یک پالتو یا بارانی قرار می‌دهند و گذرگاه‌های مترو را [لابد در پاریس] در جستجوی قربانیان بی‌گناه (دختران جوان، پسر بچه‌ها، زنان تارک دنیا) زیر پا می‌گذارند. این‌گونه مناظر چیزی بود که به خصوص کمک کرد تا روان‌شناسان در مسیر شناخت و تحلیل مکانیسم انحراف قرار گیرند.

عنصر روان‌شناختی که در این‌جا بیشترین خودنمایی را دارد در واقع عبارتست از دفاع فرد مبتلا در برابر احساس ناتوانی یا گناه جنسی، از طریق ترساندن دیگران با نمایش دادن اندام تناسلی خود. این رفتار، سکس‌نمایی را با نوعی سادیسم که جنبه‌ی خودنمایانه دارد در ارتباط

قرار می‌دهد. از طرف دیگر سکس‌نمایی مانند هر نوع سادیسم با مازوخیسم هم نزدیک است. چون فرد سکس‌نما نیز به نوبه‌ی خود نیازمند آن است که با جامعه دشمنی کند، عادات و عرف را به تمسخر بگیرد و به نحوی «عسس را علیه خود برانگیزد». از لحاظ اجتماعی، منحرفین سکس‌نما عناصری فوق‌العاده خطرناکند، دقیقاً بدین دلیل که به وسیله‌ی رفتارشان آسیب‌هایی به افراد کم‌سن و سال وارد می‌آورند که اثراتش گاهی جبران‌ناپذیر است.

پنج: نشانه‌پرستی

نشانه‌پرستی عبارت‌تست از پرستش مطلقاً شهوانی قسمتی از بدن که به طور معمول در جنسیت بهنجار دخالتی ندارد. این پرستش از طریق توجهی صورت می‌گیرد که فرد به نشانه‌های موضوع پرستش خود ابراز می‌کند. «نشانه» می‌تواند عبارت باشد از چیزی که با اندام‌های جنسی در تماس است یا هر چیز دیگری که به طور نمادین آن اندام‌ها را معرفی می‌کند. نشانه‌پرستی دو مرحله‌ی تکاملی دارد. در مرحله‌ی اول، عمل جنسی به شرط فراهم بودن پاره‌ای شرایط هنوز هم امکان‌پذیر است: به عنوان مثال بعضی افراد نمی‌توانند مقاربت کنند مگر آن‌که طرف مقابل به طرز خاصی لباس پوشیده باشد (مثلاً کت چرمی که ما را به یاد رواج چشمگیر نیم‌تنه‌های سیاه می‌اندازد^۱، یا حتی زیرپوش‌هایی با سبک و رنگ خاص، جوراب ساقه‌بلند مشکی، کمرست و غیره). در مرحله‌ی دوم، تفاوت‌زدایی جنسی حالت پیشرفته‌تری پیدا کرده و نشانه‌پرست که اکنون دیگر بیمار واقعی است به تماشای شیء مورد انتخاب خود و یا به

۱. نویسنده به زمانی نظر دارد که پوشیدن این نوع لباس، لابد به خصوص در فرانسه یا جاهای دیگر «مد» بوده است. - م.

لمس کردن آن قناعت می‌کند.

انحرافی که درباره‌اش صحبت می‌کنیم رابطه با چیزی دارد که می‌توان آن را نمادپرستی قهقرایی نامید و قبل از هر چیز آثار نوعی خوار شمردن و کوچک کردن طرف مقابل را در آن تشخیص داد. این انحراف در واقع متعلق به افرادی است که «طرف» آن‌ها را نگران و هراسان می‌کند. نشانه‌پرست و وحشت دارد که نتواند «کار» را با موفقیت انجام دهد، نتواند طرف را ارضاء کند، بنابراین سرکوفت بخورد، طرد شود، یا حتی اخته گردد. او با انتخاب بخش معینی از بدن، حیطة تکلیف جنسی را به اصطلاح محصور می‌کند. ضمناً طرف‌های مقابل هم برایش قابل تعویض‌اند و نتیجتاً نشانه‌پرست، دامنه‌ی خطر کردن و در عین حال احساس‌گناه را نیز برای خود کاهش می‌دهد.

طبعاً از همین طریق است که نشانه‌پرستی به صورت شیوه‌ی وارونه‌ای برای «تقلیل» طرف مقابل درمی‌آید چون وجود او را به‌طور ساده به قسمتی از اندامش محدود می‌کند. به عبارت دیگر او را به عنوان شخص و فرد مورد تحقیر قرار می‌دهد. نشانه‌پرست با این‌کار احساس جریحه دارکننده‌ای را به تداعی در می‌آورد که خود او از دوران کودکی از آن رنج برده (ترس، منع، وحشت از اخته شدن)، در عین حال انتقام آن را همراه با نوعی خودخواهی حاکی از خودپرستی جنسی که در عین حال مهاجمانه است، از «طرف» کنونی‌اش می‌گیرد.

نش: روسپیگری

اگر قرار باشد بپذیریم که فحشاء یا روسپیگری باید قبل از هر چیز نوعی انحراف یا دست‌کم تجسم یک عدم تعادل مهم عاطفی به حساب آورده شود، در این صورت قابل درک خواهد بود که آن را در فصل

بیماری‌های جنسی مورد بحث قرار دهیم، نه در فصل بعدی که از شیوه‌های مناسبات جنسی گفتگو می‌کند. اگر چه در این جا جنسیت با مناسبات «تجارتی» پیوند داده می‌شود، با این حال لازم است بین روسپیگری علی‌الاطلاق (زنان یا مردانی که بابت انجام عمل جنسی با هرکس دستمزد یا پاداشی دریافت می‌کنند) از یک‌سو، و مبادله‌ی کم و بیش آگاهانه‌ی بعضی امتیازها به ازای تسلیم جنسی از سوی دیگر، حتماً فرق گذاشته شود.

مشخص کردن مرزهایی که روسپیگری را از هرزگی و بی‌بندوباری جدا می‌کنند بسیار دشوار است. به نظر نمی‌رسد که فراگرد اخیر را بتوان مستقیماً در مقوله‌ی فحشاء طبقه‌بندی کرد، چون پاداش یا امتیازی که فرد موصوف به هرزه در پی آن است بستگی جدایی‌ناپذیر با شخصی دارد که به عنوان طرف مقابل انتخاب می‌کند.

هرزگی و روسپیگری مکمل یکدیگرند: کاهش این یکی افزایش آن دیگری را به دنبال می‌آورد. به طور کلی در کشورهایی که روسپیگری قانوناً مجاز نیست، هرزگی شیوع و سهولت بیشتری پیدا می‌کند. برعکس وقتی فرصت‌های جنسی به آسانی دست دهد، روسپیگری به صورت امری بی‌فایده در می‌آید. بنابراین بجاست که محرک‌های روانی هر یک از دو فقره را به روشنی مشخص کنیم.

در مورد روسپی، به نظر می‌رسد که عامل اساسی عبارت باشد از عدم تعادل عاطفی که در بسیاری موارد فقر فکری نیز به عنوان مکمل و همدست بر آن مزید شده است. این‌ها که بر شمرديم صفات ناپایدار کودکانه‌ای هستند که معمولاً از خانواده‌های فروپاشیده سرچشمه می‌گیرند. از نظر خصوصیات خالصاً جنسی، زنان روسپی سردمزاجند و یا خیلی زود چنین خصوصیتی پیدا می‌کنند: حداکثر انفصال روحی -

جسمی و کامل‌ترین شکل جدایی بین عناصر عاطفی از یک طرف و جنبه‌ی جسمانی رفتار جنسی از طرف دیگر، چیزی است که به‌طور بارز در زنان روسپی مشاهده می‌شود.

اما مشخص‌ترین علامتی که این‌ها را از دیگران متمایز می‌کند همانا عدم ثبات، عدم برخورداری از درک و احساس امور حقیقی و نتیجتاً نداشتن ظرفیت لازم برای گذران کردن از راه تلاش و اشتغال به یک حرفه‌ی مشروع و منظم است. به این ترتیب مشکل روسپی قبل از هر چیز مسئله‌ای مربوط به خصایل است. به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد که بشود روسپیگری را با کار درمان نمود، البته به شرط آن‌که منظور کار اجباری - بدان‌گونه که بعضاً در جوامع شدیداً استبدادی توانسته‌اند انجام دهند - نباشد. ولی در این صورت نیز روسپیگری جای خود را به هرزگی و هرچ و مرج در روابط جنسی می‌دهد.

هر نوع روسپیگری اساساً در برگیرنده‌ی آسیب روانی خطیری است که عناصر آن را فقرات زیر تشکیل می‌دهند:

- تسلیم مازوخیستی [خودآزارانه] همراه با دگرآزاری [سادیسزم] تلافی‌گرانه: روسپی در توهمات خود می‌خواهد طرف مقابل را که وجودش تحمیلی است (چون مبادرت به «خریدن» او کرده است) در هم بشکنند. همین نکته، توضیح دو فقره از خصوصیات اساسی را در رفتار روسپیگری به دست می‌دهد: سرعت و «نقد» بودن دستمزد و تالی و ملازم آن، یعنی سرعت الزامی انجام عمل. صحبت از رفتاری است که به‌طور تمثیلی جنبه‌ی «اخته‌کننده» دارد.

- این تسلیم و انقیاد خودآزارانه از یک احساس گناه جنسی عمیقاً ریشه‌دار سرچشمه می‌گیرد: خود را تسلیم کردن به هر کسی که از راه می‌رسد نوعی مجازات است.

- چنین وضعی غیر قابل تحمل است مگر به شرط جدا کردن عمل جنسی «تجارتی» از کلیه‌ی عناصر دیگری که در ترکیب عشق مدخلیت دارند، یعنی علاقه و محبت و در عین حال دل‌بستگی به لذایذ جسمانی. سردی رفتار روسپی در برابر مشتری با همین نکته ارتباط پیدا می‌کند.

این ملاحظات مختصر ضمناً بیهوده بودن قوانین و مقررات پلیسی در مورد روسپیگری را هم که موجودیتشان بر رعایت سلامت جسمانی و اخلاقی مردم پایه‌گذاری نشده است توضیح می‌دهد، چه بیشتر زنان روسپی به‌طور غیرقانونی کار می‌کنند. به‌علاوه با وضع قوانین برای روسپیگری و «قاعده‌مندانه» کردن آن نوعی مشروعیت بدان داده می‌شود و به صورت نهادی تقریباً قابل مقایسه با نهادهای دیگر در می‌آید.

و اما مردی که به سراغ زنان روسپی می‌رود و خود را با این کار اقناع می‌کند (چون نمی‌توان گفت که از این طریق «ارضاً» می‌شود) معمولاً یا نوجوانی است که می‌خواهد به اصطلاح «اولین جنگ» خود را انجام دهد، یا بیماری روانی است که جرأت ندارد به سراغ سایر شیوه‌های روابط اجتماعی و جنسی برود، یا مردی است به نوبه‌ی خود مبتلا به آسیب روانی عقده‌آمیز و بسیار جدی که تحقیر شدید زن و وجودش را انباشته است، به‌طوری‌که رفتن به سراغ زنان روسپی، او را به مکان‌های خاص و زمان‌های معینی در هفته یا ماه موکول می‌کند.

از دو گروه اخیر شوهرانی ناراضی را می‌بایم که خوشحالند از این‌که می‌توانند تنش جنسی خود را سریعاً و به‌طور پنهانی فرو نشانند و ضمناً با تحقیری که نسبت به روسپی به عنوان هم‌خوابه‌ی اتفاقی روا می‌دارند، به اعمال و انتقال واقعی خصومتی که نسبت به همسر «نارسا»ی خود

احساس می‌کنند مبادرت ورزند. سرانجام باید به انواع مردان فاسد و منحرف هم اشاره کرد که محرکشان در رو آوردن به زنان روسپی برای آن است که جرأت ندارند ارضاهای غریب و خلاف قاعده‌ای را که در سر می‌پروراند (و فقط همین نوع ارضا شدن‌ها برایشان ارزش دارد) از همسران خود طلب نمایند. بدین سبب است که در روان‌شناسی مردانی که به عنوان مشتری به سراغ روسپی‌ها می‌روند [پدیده‌هایی مانند] کم‌رویی، جدایی بارزاً بیمارانه‌ی جنسیت از علایق عاطفی، تحقیر زنان و بالاخره عنصر مهمی به صورت بیزاری از انتظار به چشم می‌خورد. مشتری روسپی مردی است که نیاز جنسی بر روان او غلبه کرده و انتظار برای او به خودی خود دردآور است. زن روسپی که بلافاصله در دسترس قرار دارد این تمنای بی‌قرارانه‌ی ارضاء شدن آنی را برآورده می‌کند.

رهاکردن فصل روسپیگری بدون پرداختن به عنصر دیگری از این ممرگذران می‌کند و «باج‌خور» نامیده می‌شود دشوار است. روزنامه‌ها و رمان‌های پلیسی گاه چهره‌ی بسیار واضحی از این افراد به دست می‌دهند که وقتی در آن دقت کنیم متوجه واقعیتی بسیار شگرف - دست کم در فرانسه - می‌شویم: خاستگاه اینان معمولاً فرهنگ‌هایی است که گذشته‌ای مالامال از بندگی و فرودستی زنان را به ارث برده‌اند. سروکار ما در اینجا با نوعی جابه‌جایی است که روسپی را در جای زن برده [کنیز زر خرید] و بنده [کلفت و خدمتکار] قرار داده است، زنی که باید خود را تسلیم کند و در عین حال وجودش مزایای مالی هم برای مرد در بر داشته باشد. علاوه بر این خصلت کانونی، در نهاد «باج‌خور» ها زمینه‌ی گرایش به تعدد زوجات و احتمالاً تمایلاتی هم‌جنس‌گرایانه هم وجود دارد. نمی‌توان انکار کرد که در واقع این‌ها خودشان نیز در هم‌آغوشی‌هایی که به هم‌جنسان مذکر عرضه می‌کنند سهیم‌اند و در

عین حال سلطه‌ی خود را بر این هم‌جنسان - با فراهم آوردن وسایل لذت انتخابی آنها - و نیز با تحمیل نرخ‌های خود بر آنها اعمال می‌نمایند.

بخش دوم

جنسیت و جامعه

مسائل اجتماعی که با جنسیت مطرح می‌شوند

شخصیت انسان در روابط او با خودش و در مناسبات او با همگنانش رشد می‌کند، به خودشناسی می‌رسد، قابلیت پیش‌بینی به هم می‌رساند و گرتنه برداری می‌شود. به این ترتیب بالندگی موجود انسانی تکاملی است که به‌طور فزاینده با آگاهی او از خودش و از دیگران همراه است.

و اما در زمینه‌ی جنسی، فرد «دیگر» خود را در دو سطح، آمرانه وارد صحنه می‌کند: به عنوان «طرف» جنسی و به صورت بچه یا فرزند که ثمره‌ی پیوند است. از این‌جا پای دو مقوله از مسائل اجتماعی که با جنسیت مطرح می‌شوند به میان می‌آید:

الف) مسائل مربوط به زوج - شئون مرد و زن در مقایسه با یکدیگر تبیینات اجتماعی گوناگون روابط جنسی.

ب) مسائل مربوط به خانواده - کنترل موالید، روابط والدین و فرزندان، تربیت جنسی.

فصل چهارم

مسائل مربوط به زن و شوهر

یک: بررسی مقایسه‌ای شئون مرد و زن

زوج عبارتست از اتحاد جسمانی، روانی و اجتماعی یک مرد و یک زن که در معرض مسائل انطباق و ادغام در قبال جامعه قرار می‌گیرند. مقابله‌ی طرفین با این مسائل به طور تنگاتنگ بستگی به نحوه‌ی برداشت آن‌ها از تفاوت زن و مرد پیدا می‌کند.

قبل از هر چیز، زیست‌شناسی به ما نشان می‌دهد که دو جنس مذکر و مؤنث خصوصیتی مشترک دارند، چه هر دو از الگوی جنینی واحدی که در بدو امر یگانه و نامتفاوت بوده است مشتق شده‌اند و آثار جسمانی آن‌ها را هم حفظ می‌کنند (غده‌های پستان و برآمدگی اندک آن در مردان، زائده‌ی فوقانی مدخل فرج در زنان).

اما بر این اساس مشترک، از نیمه‌ی دوم حیات جنین، نوبت به افزوده شدن اختلافاتی کالبدی و وظایف اعضایی می‌رسد که اهمیتی بنیادی دارند، تا جایی که نمی‌توان جنسیت بهنجار را بدون در نظر گرفتن اختلافات مورد بحث و اهمیت خاص آن‌ها و نیز بدون توجه به موضوع جاذبه‌ی متقابل دو جنس که اهمیتمش کمتر از اختلافات ذکر شده نیست به

تصور درآورد. جاذبه‌ی متقابل است که دو جنس را آن قدر به طرف یکدیگر می‌کشاند تا کشش جنسی را با انجام شدن عمل، موقتاً فیصله دهد.

با این حال، تعریف کلاسیک اختلاف مرد و زن باید اندکی مورد تجدید نظر قرار گیرد. در واقع عموماً مرد است که به فاعل بودن، داشتن ابتکار عمل و به کرسی نشاندن میل خود متصف می‌شود در حالی که زن طبق همین تعریف خصوصیات منفعل، پذیرنده، وقف شونده و اطاعت کننده دارد. اما حقیقت این است که در چارچوبی از هر نظر بهنجار و عادی، زنانی پیدا می‌شوند که ابتکار را خودشان در دست دارند و این ابتکار را نه فقط در روابط احساساتی پیش از عمل، بلکه در خود عمل نیز به کار می‌برند. به طوری که می‌دانیم، حتی وقتی که یک مرد گمان می‌کند شریکی برای زندگی خود انتخاب کرده و تصمیم گرفته است با تمام وجودش محبت او را جلب کند، غالباً خود اوست که «انتخاب شده» و بدون آن که بویی برده باشد به ابراز چنین تمایلی سوق داده شده است. استراتژی دراز مدت زنانه بیشتر اوقات بر تاکتیک مردانه پیروز می‌شود. بسیاری از مردان و معمولاً آن‌هایی که مذکرانه‌ترین خصوصیات را دارند، این نکته را به خوبی احساس می‌کنند که زن از لحاظ غریزه نیرویی بالاتر از آنان دارد، ذات و نهادش به طبیعت نزدیکتر است و ظرفیت فیزیولوژیکی عظیمی به صورت برخوردار از شور و حرارت شهوانی در وجودش نهفته است. یک مرد، هر قدر هم که از لحاظ قدرت جنسی نیرومند باشد، نمی‌تواند از عهده‌ی ارضای واقعی زنی که برای خود برگزیده است برآید، مگر آن‌که زن به خاطر عشق خود به مرد محبوبش داوطلبانه بخشی از میل طبیعی خود را ارضا نشده باقی بگذارد و از آن صرف نظر کند.

حالت ادخال که ویژگی برجسته‌ی عمل است معمولاً حاکی از فاعلانه

بودن نقش مرد و بنابراین «منفعلا نه و پذیرنده بودن» نقش زن در نظر گرفته می‌شود، حال آن‌که در هر دو جنس، مثلاً ورود غذا به دهان پدیده‌ای فاعلانه تلقی می‌گردد. هم‌چنین، در رابطه‌ی مادر و کودک، دهانی که پستان را می‌قاپد و دست کوچکی که آن را می‌فشارد، دارای نیروی «گیرندگی» فاعلانه در نظر گرفته می‌شوند. بیان فرمولی «زن گرفتن مرد» در برگیرنده‌ی آن اندازه فاعلیت یا منفعلیتی است که خواسته باشیم برحسب معنایی که هر یک از دو طرف بدان می‌دهند، برای یک طرف یا طرف دیگر در نظر بگیریم. مثلاً تفاوت «دیدار کردن با کسی» و «نایل شدن به دیدار آن کس» در کجا قرار می‌گیرد؟ جوابش بستگی دارد به چیزی که دیدار کننده با خود می‌برد و نحوه‌ای که مورد استقبال قرار می‌گیرد.

آنچه نهایتاً به حساب می‌آید کیفیت و درجه‌ی عواطفی است که بر پیوند جنسی اشراق دارد. غالباً می‌گویند که زن نسبت به این جنبه‌ی عاطفی حساس‌تر از مرد است. ممکن است او بیشتر از مرد توقع عاطفی داشته باشد. شاید هم این را به طرزی سخاوتمندانه‌تر به او نسبت می‌دهند. مثلاً می‌گویند: «زن لا اقل عاطفه دارد»، یا «خود را تسلیم نمی‌کند مگر با تمام وجودش» و غیره. اما حقیقت این است که در بیشتر موارد قضیه برعکس است، مردی که کم «ابراز می‌کند» معمولاً حساس‌تر است. آیا زن در مورد عشق برداشتی سوای فریافت مرد دارد؟ عواملی که ظاهراً مرد را به سوی زن جلب می‌کنند به ترتیب عبارتند از: زیبایی، سلامت و بعد از آن بسته به مورد، گاهی هوش و فرهنگ، گاهی هم ثروت. زن به نظر می‌رسد که به دو عامل حساس‌تر است: قدرت عاطفی مرد (ظرفیت دوست داشتن محبت‌آمیز و پشت و پناه بودن) و قدرت مادی (توانایی تحقق بخشیدن به هدف‌های زندگی، پویایی، حیثیت اجتماعی یا شغلی). گاهی هم، کاملاً برعکس، عامل جلب کننده‌ی زن نیازی است که

به وجودش دارند (جاذبه‌ی احساس مادرانه که همواره حضور دارد). انگشت گذاشتن روی اختلافات دو جنس در جایی که با موضوع آبستنی زن ارتباط پیدا می‌کند شاید مبتذل و پیش پا افتاده به نظر رسد. بدو یادآوری کنیم که در بسیاری از اقوامی که معتقدات ایمانی خود را از «سفر پیدایش» انجیلی اقتباس نکرده‌اند، باروری امری اساساً زنانه است: مرد ابداً سهمی در آن ندارد. زن به وسیله‌ی روحِ فلان یا نَفَسِ فلان بارور می‌شود و یا فلان ماده‌ای که سیالیت خود را از دست داده و به صورت جسمی جامد در آمده [استالاکتیت در غارها] او را حامله می‌کند. سرچشمه‌ی احساس حقارتی که در مردان وابسته به این معتقدات پدید می‌آید به طوری که می‌خواهد حق «پدری» خود را برای جامعه ثابت کند از همین جا به ظهور می‌رسد. رسم موسوم به «زایمان» [در بعضی قبایل] را نیز احتمالاً باید در همین نکته جستجو کرد: در مدتی که زن مشغول به دنیا آوردن بچه است، مرد روی بستری دراز می‌کشد و دیدارکنندگان و هدایایی را که می‌آورند می‌پذیرد.

بعضی روان‌شناسان حتی معتقدند که مرد در عمق ضمیر خود میلی نهفته به باروری دارد و بنابراین در برابر زن حامله احساس حقارت می‌کند. روان‌شناسان مدرن ظاهراً نظرهاهایی از همین قبیل را به نفع زن و شوهرها مورد استفاده قرار می‌دهند. از جمله اصرار دارند که شوهر نیز به هنگام تدارک مقدمات زایمان طبیعی برای همسرش، در جلسات آموزش کالبدشناسی و روان‌شناسی شرکت کند.

از طرف دیگر اختلافات دو جنس فقط به جنبه‌های کالبدی یا فیزیولوژی جنسی مربوط نمی‌شود بلکه با مختصات اندامانه (وزن، قد، درشتی و استحکام استخوان‌بندی و مفاصل، حجم عضلات و غیره) و همچنین با خصوصیات روانی - فیزیولوژیکی (قدرت، سرعت، طاقت،

فشارخون، تحرک روحی) نیز ارتباط پیدا می‌کند. چنان‌که می‌دانیم در بیشتر موارد طرف برنده در این اختلافات جنس مذکر است. با این حال، اگر خصوصياتی مثل قد، وزن، قوت بینایی، تشخیص مسافت، زاویه‌ی ساعد و بازو، مقاومت در برابر خستگی، هوش، حافظه یا ثبات تأثرات را در نظر بگیریم، همواره مشاهده خواهیم کرد که اولاً در مورد تمام این خصوصیات تفاوتی کم و بیش قابل ملاحظه بین شاخص‌های متوسط مردانه و زنانه برقرار است، ثانیاً بخش‌های مهمی از هر دو طرف خصوصياتی مشترک و مشابه دارند، ثالثاً عده‌ی قابل ملاحظه‌ای از زنان بر قسمت نه چندان ناچیزی از مردان دارای برتری هستند.

در بسیاری زمینه‌ها نیز نتیجه‌ی مقایسه به نفع زنان تمام می‌شود: طاقت در برابر یکنواختی (کارهای خانه‌داری که بدون وقفه تکرار می‌گردد)، مقاومت در برابر بعضی دردهای جسمانی مانند ابتلا به خونریزی، همچنین پاکیزگی، نظم، احساس هنری، از خودگذشتگی و حتی مقاومت در برابر مصائب معنوی و اضطراب‌ها. اگر زنان بیشتر و زودتر از مردان به روان‌پزشک مراجعه می‌کنند باید این را در واقع به حساب فروتنی و درایت فکری آن‌ها گذاشت که اجازه می‌دهد خیلی زودتر از مردانی که در بند سلامت خود نیستند، ولی بیشتر چوب غرورشان را می‌خورند، بر اختلال تعادل روحی و جسمی خود وقوف یابند.

حقیقت این است که معمولاً برای زنان - بدون شک در مقام تلافی [برای آن‌که به اصطلاح عزتی سرشان گذاشته باشند] - قایل به نوعی برخورداری از «شهود» عالی می‌شوند که خود البته شیوه‌ای مؤدبانه‌تر، ولی ضمناً خلاف واقع، برای انگشت گذاشتن روی حقارت آن‌ها نسبت به مردان است. قوه‌ی شهود (که لازم است در عرصه‌ی تجربی مورد

بررسی دقیق‌تری قرار گیرد) تا جایی که «معرفت بی‌واسطه و غیر تعقلی»، اما مبتنی بر حساسیت و استعداد در ارتباطات را معنا دهد، چیزی است که در بسیاری از مردان هم به چشم می‌خورد.

در عین حال به اختلافاتی اشاره می‌شود که از لحاظ بنیه‌های حرفه‌ای و شغلی بین دو جنس وجود دارد. مرد در حرفه‌هایی که به زور بازو و طاقت بدنی نیاز دارند موفق‌تر است و عجالتاً در بیشتر مشاغل فکری هم زن را پشت سر می‌گذارد. ولی در همین زمان ما، زنان در بعضی حرفه‌ها، در امور هنری، در ادبیات و در علوم با موفقیتی روزافزون به رقابت با مردان برخاسته‌اند. زن‌ها که تاکنون هم در جنگ‌ها شرکت داشته‌اند، در آینده بیش از پیش به این نوع فعالیت‌ها اشتغال خواهند داشت. در اکتشافات فضایی طولی نخواهد کشید که آن‌ها را به خاطر امتیازی که از لحاظ اکسیداسیون سلولی بر مردان دارند (چیزی که به خصوص از نظر اقتصادی در سفرهای کیهانی فوق‌العاده مقرون به صرفه است) - هم‌چنین به خاطر مصونیت طبیعی‌ترشان در برابر تشویش‌های مادی و جسمانی - بر مردان ترجیح خواهند داد.

به این ترتیب توهم «فروستی» روانی - فیزیولوژیکی زن در مقابل مرد به سرعت زایل می‌شود. همه چیز حکایت از آن دارد که لازم است معتقد باشیم بیشتر اختلافات دو جنس دارای ماهیت فرهنگی هستند. اگر به دختر بچه‌ای - با خصوصیات برابر از لحاظ صفات ارثی و تغذیه - از بدو تولدش اجازه داده شود که دقیقاً همان جاه‌طلبی‌هایی را داشته باشد که پسر بچه‌ای در شرایط مشابه دارد و دقیقاً به اندازه آن پسر فرصت‌های توجه به روح و پرورش جسم خود را به دست آورد، او نیز به قدر آن پسر از پویایی و هوش بهره خواهد داشت.

ولی باید به زنان اندرز داد که مبادا رغبت کاملاً مشروعی را که به

تحصیل کمال و برابری دارند به صورت رقابتی بیهوده با مردان درآوردند یا آن را به وسیله‌ای برای وارونه کردن بدفرجام نقش‌های دو جنس تبدیل کنند. تمدن، بدان‌گونه که آرزویش را می‌کنیم، وقتی مرد خصوصیات زنانه پیدا کند یا زن خصوصیات مردانه به خود بگیرد، مورد تهدید واقع می‌شود. تنها با پذیرفتن خصلت‌های خاص مردان و زنان است که می‌توان از سرنگون شدن زندگی در ورطه‌ی تفاوت‌زدایی عاطفی و جنسی - که پیش در آمد نابودی جهان خواهد بود - جلوگیری کرد.

آیا واقعاً برای ما چاره‌ای جز انتخاب یکی از دو رنگ سیاه یا سفید وجود ندارد؟ به عبارت دیگر آیا حتماً ناچاریم یکی از دو راه زیر را انتخاب کنیم: در یک طرف نگرستن به زن به‌عنوان همسر، مادر، خانه‌دار، کلفت و خدمتگزار گوش به فرمان شوهر، مطابق با قاعده‌ی بسیار معروف سه K: کیندر، کِرش، کوک (به آلمانی: بچه‌داری، کلیسا، آشپزی و زاییدن) - در طرف دیگر: زنی آزاد و مستقل، متأهل یا مجرد، که مانند مرد کار می‌کند و آزادانه (؟) با او به رقابت می‌پردازد؟ به نظر ما بین این دو حالت، جابرای موضعی بینابینی هم وجود دارد که از طرفی اهمیت عاطفی زن در کانون خانواده را به حساب می‌آورد و از طرف دیگر وابستگی متقابل و دقیقاً سنجیده‌ای را هم بین دو موجودی که قویاً مکمل یکدیگرند در نظر می‌گیرد.

دو: شکل‌های اجتماعی رابطه‌ی جنسی

۱. ازدواج - الف - ملاحظات کلی - در فجر زندگی بشر، مردانی که ریاست قبیله را بر عهده داشتند، تجسم تمایلات جنسی را در پسران و نوه‌هایشان احتمالاً اغماض می‌کردند به شرط آن‌که اقتدار خود آنان مورد چون و چرا قرار نگیرد. ازدواج زاینده احتیاجی بود که به سازگار کردن نیازهای

جنسی و پیوندهای خانوادگی و اجتماعی احساس می‌شد. در ازدواج، تصاحب زن به وسیله‌ی مرد فتوای اجتماعی دارد. این حکم حتی وقتی قانون نوشته‌ای در کار نباشد نافذ است. در جوامع حیوانی به عنوان مثال نیرومندترین میمون‌ها دارای «همسران» متعددی در حالی که ضعیف‌ترین آن‌ها مجرد باقی می‌مانند و به بازی‌های هم‌جنس‌گرایانه قناعت می‌کنند. می‌توان به این ترتیب سخن از «همگانی بودن» ازدواج به میان آورد و آن را معلول ضرورت‌هایی دانست که از لحاظ مأوا، همکاری، ایجاد و اداره‌ی ذخیره‌های غذایی، سهولت روابط جنسی و ثبات تربیت کودکان وجود دارد. بعضی‌ها نظر داده‌اند که در دوران ما قبل تاریخ، جوامع بدوی به دلیل مشکلات مادی، دارای نظام خانوادگی «چندشوهره» بوده‌اند، بدین معنی که چندین مرد با یک زن - و یک خانواده - سروکار داشتند. شجره‌ی مادری (تعیین هویت اولاد از روی نسبت مادری) نتیجه‌ی الزامی نظام مورد بحث بود، چون نمی‌توانستند پدر را به طور قطع مشخص کنند.

به نظر می‌رسد که در حقیقت، عکس این وضع اتفاق افتاده باشد. تعدد زوجات مرسوم جوامع ابتدایی که انسان را به حیوانات تکامل یافته‌تر نزدیک می‌کند - با هدف تمیز و تشخیص هویت - این ضرورت را پدید آورد که فرد از روی اسم مادرش نام‌گذاری شود تا با برادران ناتنی که از پشت پدر خود او به وجود آمده‌اند فرق داشته باشد.

ولی تعدد زوجات، خودپدیده‌ای نادر است. تعدد زوجات مصریان، یهودیان عهد باستان، و اعراب ماهیتی جنسی و اجتماعی - اقتصادی دارد. دغدغه‌ی حفظ نسل انگیزه‌ی حاکم است. برای طبقات بالا، تعدد زوجات نشانه‌ی قدرت، آبرو و ثروت بوده است. ولی در اکثریت بزرگ موارد، ازدواج‌های انسانی از دیرباز تک همسرانه بوده و هنوز هم چنین است.

این سیطره‌ی نظام تک همسری را چگونه باید توضیح داد؟ ابتدا باید گوشزد کنیم که حتی در پیوندهای مبتنی بر تعدد زوجات، همواره پای سلطه‌ی انفرادی یکی از زوج‌ها در میان است. او به عنوان زوجه‌ی اصلی حتی هووهای خود را خودش انتخاب می‌کند و این هووها بیشتر نقش معاونان او را، خواه برای هم‌خوابگی با شوهر، یا تصدی وظایف رضاعی و پرستاری از بچه‌ها، یا کارهای خانه‌داری بر عهده دارند. «ساره» عقیم، «هاجر» را برای شوهرش ابراهیم (س) به زنی می‌گیرد. در دربارهای سابق چین، همسران دیگر امپراطور باید مورد تایید ملکه قرار می‌گرفتند.

به این حساب، در نظام مورد بحث، چندین زن برای مقاصد مختلف در خدمت یک مرد واحد قرار دارند. این گرایش به «وحدت» به شکلی دیگر در تمدن کنونی ما هم خودنمایی می‌کند. مثلاً وقتی زن بیوه‌ای که مجدداً از دواج کرده، عکس «عزیز از دست رفته‌اش» [شوهر متوفای قبلی] را در خانه‌ی شوهر جدید خود حفظ می‌کند، ابداً بدان معنا نیست که او را بر همسر کنونی ترجیح می‌دهد، بلکه بدان معناست که یا هر دو را یکی می‌داند و یا آن‌ها را مکمل یکدیگر به حساب می‌آورد. در نزد یهودیان قدیم رسم بود که مرد با زوجه‌ی برادر متوفای خود از دواج می‌کرد.

از دواج یونانیان به شدت رنگ شرقی داشت. زن در حرم یا اندرون خانه نگهداری می‌شد و وظایفش به امور خانوادگی و خانه‌داری محدود می‌گردید. «رفیقه» که وجودش توأم با عشق و رزی، به ادبیات، به هنر و حتی به مذهب اختصاص داشت، هوس‌های خانه‌گريزانه، تخیلات و اشتهای جنسی اقلیتی از مردان کامروا را در فواصل بین جنگ‌ها برآورده می‌کرد. رُم این قواعد را تنفیذ کرد و همان ترتیبات به وسیله‌ی طبقه‌ی حاکم اختیار شد.

فرانسه به صورت میدان جنگ فریافت‌های شرقی (همزیستی علاقه‌ی پرشور به زنان و سرکوب آن‌ها) و نگرش‌های شمالی (علو و کمال بخشیدن به زن دوستی از راه ایدآلی کردن و شاعرانه نمودن چهره او) درآمد. به همین دلیل است که زن در جامعه‌ی فرانسوی همواره وضعی دو پهلو داشته که از طرفی بی‌ثبات و متزلزل و از طرف دیگر آمیخته با قدرت بوده است.

تک همسری بنابراین پدیده‌ای بنیادی است که به نظر می‌رسد حکم آن در فطرت انسان به ثبت رسیده و با وحدت شخصیت افراد ملازمه دارد. اعتبار این حکم حتی در صورتی که فرد به طور همزمان با چندین طرف مراودات جنسی داشته باشد باطل نمی‌شود. تنها یکی از این طرفهاست که حقیقی به حساب می‌آید و شریک زندگی عاطفی آن فرد شمرده می‌شود. آن‌های دیگر جز شهودی کم و بیش گذرا و موقتی نیستند که فقط به درجات مختلف با او محرمیت و آشنایی دارند. در پیوندهای عصر حاضر بیش از پیش [نوعی] تعدد زوجات، یا به بیان دقیق‌تر، اغتشاش روابط عشقی را مشاهده می‌کنیم، ولی به نظر نمی‌رسد که طلاق‌ها رو به افزایش باشد. این وضع ناگزیرمان می‌کند نتیجه بگیریم که تک همسری و چندهمسری می‌توانند همزیستی داشته باشند. اگر چه ممکن است خلاف اخلاق به نظر رسد، باید گفت که مقداری «خانه بدوشی» جنسی و عشقی دقیقاً چیزی است که به ازدواج اجازه می‌دهد تا پا برجا بماند. تناقضی که در این گفته به چشم می‌خورد تنها صورت ظاهری دارد.

به علاوه بسیاری اوقات پیش می‌آید که طبیعت خودش قواعد خود را نقض می‌کند. مثلاً برای یک فرد به طور همزمان امکان چندین عملکرد را که با هم جور در نمی‌آیند به وجود می‌آورد. از طرف دیگر انسان موجودی است که شاید برای آن ساخته نشده تا منفعلانه از قوانین طبیعت

پیروی کند، بلکه به آزمایش‌هایی دست می‌زند و مرتکب اشتباهاتی می‌شود که اخلاق سنتی آن‌ها را نکوهیده می‌داند. ولی از آن‌جا که اخلاق سنتی ثابت کرده که توانایی ندارد تا به انسان‌ها کمک کند که به وسیله‌ی عشق بر مقدرات خود حکومت کنند، پس احتمالاً در صدد برمی‌آیند که به طور ناخودآگاه و وسایل دیگری را برای دوست داشتن و عشق ورزیدن جستجو نمایند.

بین اطاعت محض از قوانین طبیعت که انسان را در سطح حیوان نگه می‌دارد و پشت سر گذاشتن بی‌کم و کاست این مرحله که امری غیر ممکن است، ظاهراً باید بتوان جایی برای یک راه حل بینابینی پیدا کرد تا به انسان اجازه دهد که نه فرشته باشد و نه در جرگه‌ی حیوانات قرار گیرد.

ب) عوامل وصل و فصل - ازدواج به این حساب به عنوان یکی از راه‌های حل مسئله جنسی، طریقه‌ای است که بیشترین سازگاری را با زندگی کنونی ما دارد. همان‌طور که «آنسار» می‌گوید: «راه‌حلی بهتر از آن، هنوز پیدا نشده است». چرا ازدواج - و نه پیوند آزاد - باید بهترین راه حل شناخته شود؟ چه رهاوردهایی مضافاً از طریق جنبه‌های دینی و قانونی پیوند زناشویی و هم‌چنین بر اثر وابستگی متقابل مادی نصیب بشر می‌شود؟ نخست واقعیت‌هایی را که در این زمینه وجود دارند بررسی کنیم. شیوع عظیم ازدواج‌ها در بین جمعیت بالغ نشان می‌دهد که اکثر افراد ازدواج را نه یک وسیله بلکه هدفی فی‌نفسه به حساب می‌آورند. شمار نسبتاً اندک طلاق‌ها [در مقایسه با پیوندهای پابرجا] ثابت می‌کند که اکثریت بسیار بزرگ ازدواج‌ها مشکلات جنسی و عاطفی، سازگاری‌های مربوط به خلق و خو و اختلافات مربوط به منافع را از سر می‌گذرانند و بر اثر آن‌ها دچار از هم پاشیدگی نمی‌شوند.

از دواج، علی‌رغم کاستی‌های نمایان خود، وضعیت بهنجار یک فرد بهنجار را در جامعه‌ی غربی تشکیل می‌دهد. بنابراین شایسته است دلایل استقرار ازدواج را جستجو کنیم و سلسله عواملی را که در پیوندهای نکاحی دخالت دارند مورد بررسی قرار دهیم.

اول) دلایل ازدواج: این دلایل بر دو نوعند: روانی - زیست‌شناختی، روانی - اجتماعی.

دلایل روانی - زیست‌شناختی:

خورد و خوراک، روابط جنسی تضمین شده، حفظ و نگهداری وسایل زندگی، انتظام زندگی، همنشینی و یاری (و نظایر آنها) عوامل روانی مهمی هستند که سبب می‌شوند ازدواج بر هر شکل دیگری از پیوندهای دو جانبه‌ی زن و مرد ترجیح داده شود. قوت عوامل ذکر شده در این است که از غریزه‌ی عام حفظ و بقای زندگی، با جنبه‌های مضاعف زیست‌شناختی و روان‌شناختی آن سرچشمه می‌گیرند.

تغذیه عبارتست از حفظ بدن و در عین حال منبع تأمین و جبران نیروی مصرف شده، به عبارت دیگر، دادن امکان زنده ماندن به انسان، تبلور یافتن پیوند عاطفی از طریق توجهی که به آماده و عرضه کردن غذا مبذول می‌شود. نکته‌ی اخیر نقش بزرگ زن را به عنوان مدیر منزل، نقش مادرانه‌ی او و نیز نقشی را که به عنوان تأمین‌کننده‌ی وسایل آسایش مرد به هنگام استراحت او بر عهده دارد به ثبوت می‌رساند.

روابط تضمین شده‌ی جنسی به بیشتر موجودات انسانی اجازه می‌دهد تا بدون جستجوهای پیچیده به خصوص در مواقعی که میل جنسی با قدرت یافتن و بالا گرفتن منع‌ها و محدودیت‌ها تقارن پیدا می‌کند، خود را به راحتی ارضا نمایند. از خواننده می‌خواهیم

که در برابر این جنبه‌ی «بورژوایی» یا یکتواخت زندگی جنسی که به طور معمول در ازدواج تحقق می‌یابد بیش از حد عصبان نکند. آنچه ما در این جا صحبتش را می‌کنیم باید الزاماً با بیشترین تعداد مردم ارتباط داشته باشد. آن‌هایی که قادرند به «تفنن» و تنوع بیشتری در انتخاب «طرف» های مقابل دسترسی داشته باشند مسلماً آزادترند و تعهد ناچیزتری در قبال پیوندها دارند. عده دیگری هم که ازدواج می‌کنند تا نقطه‌ی اتکای ثابتی داشته باشند و بی‌بندوباری جنسی را با سهولت بیشتری ادامه دهند، در واقع فقط تسخیرناپذیری نهاد زناشویی را به ثبوت می‌رسانند.

اداره و نگهداری منزل به نوبه‌ی خود امر کوچکی نیست. آمارگری که وقت و پول صرف شده به وسیله‌ی یک فرد مجرد را (که مجبور است خودش بپزد و بخورد و بشوید و رفت و روب کند و به اداره‌ی امور منزل برسد) محاسبه نماید بدون شک به نتایجی خواهد رسید که قویاً این اندیشه کهن را تأیید خواهد کرد که تقسیم تخصصی و وظایف، انجام آن‌ها را سریعتر می‌کند، کمال و منزه بودن آن را افزایش می‌دهد و بازده آن را بهبود می‌بخشد: کار یک زن معمولی در خانه‌ی خود اگر از کاری که مرد او برای شغل خود انجام می‌دهد بیشتر نباشد لااقل با آن برابر است.

از زاویه‌ی روان‌شناختی، رسیدگی به کارهای منزل معنا و اهمیت خاصی به خود می‌گیرد که عبارت از تمامی حیطه‌ای است که از نظر روانی با مفاهیمی مانند مأوا و آشیانه و اجاق و گرما و آنچه پوشیدنی است و آنچه با پوست تن ما تماس دارد و آنچه با حواس ما مربوط می‌شود ارتباط پیدا می‌کند.

دلایل روانی - اجتماعی: به طوری که می‌دانیم ازدواج‌ها معمولاً - و به طرز تنافض‌آمیز - در زمان‌های غیرعادی، در دوره‌های نگرانی اجتماعی، دوره‌های «مکافات» اجتماعی (فرانسه‌ی

۱۹۴۰-۱۹۴۱)^۱ افزایش پیدا می‌کنند. توضیحی از نوع قاطع و نهایی آن که افزایش ازدواج‌ها در این شرایط را نوعی جبران طبیعی خلأهای ناشی از جنگ به حساب می‌آورد وافی به مقصود نیست و به هر حال در مورد نمونه‌ای که فوقاً ذکر کردیم کفایت نمی‌کند. باید قبول کرد که ازدواج در این جا تلاشی به خاطر دست یافتن به امنیت و رسیدن به تجرید و به «مطلق» برای زوجی است که جهانی متزلزل و نگران‌کننده آن‌ها را احاطه کرده است. اگر این نظر درست باشد، یکی از ژرف‌ترین دلایل ازدواج که جستجوی ثبات عاطفی و جنسیت باشد با عمق بیشتری به ادراک درمی‌آید. وقتی افراد با دلایل عادی در پی یافتن چنین ثباتی برآیند و آن را در چارچوب بلوغ واقعی عواطف و احساساتشان جستجو کنند، در این صورت «پختگی» لازم را برای ازدواج پیدا کرده‌اند. در حالت عکس، ازدواج فقط راه‌حلی ناقص برای غلبه بر نگرانی‌هایی است که علل واقعی آن‌ها از نظر به دورمانده یا ندیده گرفته شده و بنابراین همان ارزشی را دارد که یک «مسکن» می‌تواند داشته باشد.

عموماً اعتقاد بر این است (و ادبیات هم این فکر را رواج می‌دهد) که عشق جرقه یا صاعقه‌ای است که هنگام برخورد ما با «روح همزاد»^۲ به ظهور می‌رسد. چنین چیزی کاملاً قابل درک است، منتها به شرط آن‌که قبول کنیم که با مقیاس آماری تعداد کثیری از این ارواح همزاد برای فرد واحد موجود و قابل حصولند. بدیهی است که دوست داشتن و عاشق شدن معمولاً جز در منطقه‌ی بسیار محدودی از شهر مورد سکونت، یا فلان محله، یا فلان برخورد تصادفی که در مسافرت و یا هنگام گذراندن تعطیلات و امثال ذالک اتفاق می‌افتد حاصل نمی‌شود. گزارشی تحقیقی که به

۱. جنگ جهانی دوم، اشغال کشور به وسیله‌ی آلمان‌ها. - م.
 ۲. در متن فرانسه «روح خواهر» ذکر شده که در این صورت عشق را به انحصار مردان درمی‌آورد.

وسیله‌ی [پژوهشگری به نام] «اوانس» نقل شده نشان می‌دهد که از سیصد ازدواج مورد بررسی وی، ۶/۵ درصد از زنان و مردانی که با هم زن و شوهر شدند، پیش از ازدواج دارای آدرس واحدی بوده‌اند، منازل ۲۰ درصد از آن‌ها پنج کوچه و نشانی‌های ۴۲ درصد دیگرشان کمتر از ۲۰ کوچه یا خیابان با یکدیگر فاصله داشته است. تعداد اشخاصی که یک دختر دم بخت یا یک مرد جوان در سن ازدواج می‌شناسد بسیار اندک است. از این عده (که می‌توان تقریباً ۲۰۰ نفر به حسابشان آورد) فقط نیمی به جنس مقابل تعلق دارند و از بین این‌ها هم که طبق محاسبات فوق تعدادشان صد نفر است تنها پانزده نفر را کسانی تشکیل می‌دهند که در سن ازدواج قرار گرفته‌اند.

نیمی از این پانزده نفر را افرادی تشکیل می‌دهند که ازدواج کرده یا دارای نامزدند و یا کس دیگری را دوست دارند. به این حساب فرد مورد نظر ما می‌ماند با هفت یا هشت نفر که «موجودند» و او می‌تواند - به شرط آن‌که مورد پسندشان باشد - با یکی از آن‌ها ازدواج کند. تأثیر این ملاحظات بسیار زیاد است، به طوری که فرصت‌های واقعی را برای ازدواج محدود می‌کند. خیلی‌ها به این ترتیب با پیدا شدن اولین کسی که «در دسترس» و راضی‌کننده باشد تن به ازدواج می‌دهند. اشتباهات غالباً فاحشی که با ازدواج‌های شتابزده همراه است و عدم تفاهم و طلاق در پی می‌آورد از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

بعضی‌ها گفته‌اند که ازدواج‌های مجدد با خوشبختی بیشتری همراه است. چنین چیزی به دلایل بالاتر بودن سن طرفین و بلوغ قطعی‌تر آن‌ها و تجربه‌ای که دارند می‌تواند امکان‌پذیر باشد. ولی دلیل دیگری که به خصوص دخالت دارد میل غیرقابل انکاری است که فرد تجدیدفراش‌کننده به انتقام گرفتن از نخستین همسر خود احساس می‌کند. این انگیزه او را وامی‌دارد تا وانمود کند که دومین

آزمایش وی، او را خوشبخت‌تر کرده است.

یک عامل دیگر که به نوبه‌ی خود نقشی دارد عبارتست از تمایل فرد به پیدا کردن جای خود، نمایاندن حضور و چهره‌ی خود در جامعه و نشان دادن بلوغ خود، با پذیرفتن مسؤلیت‌هایی که بعداً به طور جبری ناگزیر خواهد بود با آن‌ها روبه‌رو شود. در همین چارچوب، ازدواج‌هایی قرار می‌گیرند که نطفه‌ی آن‌ها خیلی آسان بسته می‌شود (بیشتر در مورد دختران) تا فرد بتواند گریبان خود را از چنگ سلطه‌ی پدر و مادری مستبد، یا طلاق گرفته، یا به طور ساده «بی تفاوت» رها کند. همچنین ازدواج‌هایی به اصطلاح «مصلحتی» را سراغ داریم که به خاطر انگیزه‌هایی مانند امنیت مالی، مبارزه با انزوای عاطفی و حتی ملاحظات خانوادگی انجام می‌گیرند. ازدواج‌هایی که صرفاً به خاطر منافع معین انجام می‌شوند بسیار بیشتر از آنچه معمولاً مورد اعتقاد است در برگیرنده‌ی انگیزه‌های روانی عمیقی هستند که منشأ آن‌ها دلبستگی بیمارانه‌ی افراد به پول است. بالاخره باید از ازدواج‌های ناگزیرانه صحبت کرد که به نوبه‌ی خود دلایل گوناگون دارند. به عنوان مثال: روبه‌رو شدن با موردی مانند حاملگی ایجاب می‌کند که پیوند طرفین به صورت قانونی درآید، «قبول مسؤلیت شود» و «بیچه‌ای که به دنیا خواهد آمد بتواند اسمی داشته باشد». نمونه‌ی دیگر مربوط به زمانی است که یکی از دو طرف به خاطر گرفتن تمام آزادی و وقت طرف دیگر و برخورداری از ایثار و فداکاری او به قدری احساس گناه می‌کند که وی را به همسری می‌پذیرد تا به زعم خود «تلافی» کرده باشد.

ب) پیوند قانونی - جامعه‌ای که به طور قانونی زندگی عشقی و جنسی اعضایش را انتظام نبخشد در راه نابودی قدم برمی‌دارد. ازدواج تنها شکل پیوند مورد تأیید جامعه برای حفظ وحدت خانواده، برای دادن تعین و تشخیص قابل طبقه‌بندی به افراد اجتماع

و برای تضمین اداره و انتقال اموال آنان است. ازدواج قدیمی‌ترین نهادی است که بشریت در اختیار دارد.

از نقطه نظر قانونی، ازدواج قبل از هر چیز قراردادی است که فقط جامعه می‌تواند آن را به وسیله‌ی طلاق باطل کند. این قرارداد که بسته به جوامع مختلف تنوع بسیار دارد، گاهی (مانند شیوه‌ی مرسوم در جوامع بدوی) از خریدن شدن زوجه از پدرش به وسیله‌ی شوهر آینده یا خانواده‌ی او و گاهی هم از خریدن شدن خود شوهر سرچشمه می‌گیرد. نهاد جهیزیه و چشم روشنی‌های متقابل دو خانواده (که هنوز هم پابرجاست) معرف جنبه‌ای است که در آن، ازدواج به عنوان برقراری وصلتی جدید یا اتحادی تازه و مبتنی بر اشتراک منافع در نظر گرفته می‌شود. جهیز «واریز شده» (از طرف عروس یا داماد) بسته به فرهنگ‌های مختلف تابع احکام بسیار پیچیده‌ای در مورد حفظ و اداره و مقصد آن در صورت برهم خوردن ازدواج است.

در جوامع به اصطلاح بدوی و در قرون وسطی «زن خریدن» بسیار رایج بوده است. «شوهر خریدن» به وسیله جهیزیه سابقه‌ی کمتری دارد. رسم اخیر از قوانین رومی سرچشمه گرفت و کلیسا نیز بر آن صحنه گذاشت، با این تفاوت که به شوهر توصیه می‌کرد که به هنگام مرگ مادر خود را برای همسرش به ارث بگذارد. به این ترتیب تهیه جهیز برای دختر دم بخت امر مهم سرنوشت او را تشکیل می‌دهد. جهیزیه‌ی دختر می‌تواند از محل درآمدها و اموال پدرش، یا از طریق کار این پدر (یا قرضی که در مقابل قرارداد دریافت می‌کند) و یا بالاخره با کاری که عروس آینده خودش انجام می‌دهد تأمین شود. دختران جوان اسپانیایی به ویژه در اوایل قرن حاضر، ابتدا نامزد می‌شدند، سپس تا چندین سال - خصوصاً در خارج از سرزمین زادگاه - خود را «نشانده‌ی» کسی می‌کردند یا در خدمت او قرار می‌گرفتند تا بتوانند پول لازم را برای خریدن شوهر

جمع کنند. گاهی تهیه‌ی جهیزیه فقط از طریق روسپی‌گری امکان‌پذیر می‌شد (منطقه‌ی کوهستانی «اولدنایلس» در بوسعه‌). پیوند قانونی امر متأخری است که جانشین پیوند شرعی شده است. چنان‌که می‌دانیم امور ثبت احوال تا مدتی طولانی در ید و روحانیون قرار داشت. تمایل قانون‌گزاران به ابراز استقلال در برابر قدرت‌های روحانی و جدا کردن امور غیردینی از حوزه‌ی اقتدارات آن‌ها تدابیر قانونی بسیار متفاوتی را در امر ازدواج در کشورهای مختلف به وجود آورده است.

ج) ازدواج در حقوق مدنی - در قانون فرانسوی چیزی به نام خانواده در خارج از ازدواج وجود ندارد چون فقط ازدواج است که عنصری به‌قاعده محسوب می‌شود. ازدواج بنابراین عبارتیست از وصلتی که بین یک مرد و یک زن برقرار می‌شود تا تشکیل خانواده دهند و متقابلاً یار و یاور یکدیگر باشند. پیوند زن و شوهر از طریق تشریفات رسمی به وجود می‌آید و تنها تبادل رضایت‌های متقابل برای این منظور کفایت نمی‌کند.

پیوندهای حقوقی که بر اثر ازدواج پدید می‌آیند با پیوندهای ناشی از یک قرارداد فرق دارند. البته وقتی یکی از طرفین به تکالیف خود عمل نکند طرف دیگر می‌تواند تقاضای طلاق نماید. ولی قانون به صرف رضایت متقابل طرفین اجازه‌ی طلاق نمی‌دهد. آثار مرتبط بر ازدواج مستقل از دلخواه طرفین است. به عنوان مثال آن‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند که تعهدی برای وفاداری نسبت به یکدیگر نداشته باشند، یا مثلاً پیشاپیش در نظر بگیرند که از دواجشان در رأس فلان مدت پایان یابد. حاکمیت قانونی ازدواج چیزی شبیه به حاکمیت یک نهاد است، بدین معنی که حکم خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کند.

علی‌رغم اعتراضات مستمر کلیسا، ازدواج در حقوق فرانسوی

امر مطلقاً مدنی به حساب می‌آید. صورت گرفتن آن تنها هنگامی ممکن است که پاره‌ای شرایط ناظر بر آمادگی جسمانی طرفین رعایت شود و نیز هر دو طرف آزادانه به این کار رضایت دهند. به علاوه تحصیل رضایت والدین هم در مورد افراد صغیر لازم است. وجود یک پیوند باطل نشده‌ی قبلی، داشتن فرزند از یک همسر قبلی، یا در میان بودن درجه‌ی معینی از نسبت و بستگی [ناشی از ازدواج و در قبال شخص یا اشخاص ثالث] - و در مورد زن - عدم رعایت عُدّه، عواملی هستند که از برگزاری ازدواج جلوگیری می‌کنند و یا در صورتی که قبلاً انجام گرفته باشد باعث ابطال آن می‌شوند. ازدواج باطل شده از نظر قانون به منزله‌ی امری است که هرگز وجود نداشته است، ولی در صورت حسن نیت یکی از طرفین، بطلان ازدواج عطف به ماسبق نمی‌شود بلکه مفروض بر شمول حالت قانونی به حساب می‌آید.

سندیت ازدواج را تنها عمل به ازدواج تأمین می‌کند. شوهر، رئیس خانواده است. زن، یاور و قائم مقام او شمرده می‌شود. اقتدارات شوهر مطلق نیستند. او ممکن است از این اقتدارات سوءاستفاده کند، ولی «حساب و کتابی» وجود دارد.

از تاریخ قوانین ۱۹۳۸ و ۱۹۴۲ شوهر حق کنترل کلی اموال زن خود را از دست داده است. تنظیم مخارج خانواده کماکان جزء اختیارات او شمرده می‌شود ولی می‌تواند این اختیارات را به زنش واگذار کند. زن اختیار کامل اموالی را که به طور جداگانه با کار کردن خودش به دست آورده است دارا می‌باشد.

قانون به علاوه برای مادر نیز در کنار پدر جایی در اعمال اقتدارات والدانه (که ضمناً از زمان تصویب قانون ۱۸۰۴ تا حدود زیادی تضعیف گردیده) قائل شده است. تکالیف متقابل زن و شوهر عبارتند از وفاداری، باهم به سر بردن، تعاون، کمک به تأمین مخارج خانواده و رعایت الزامات مربوط به خورد و خوراک. تنها طلاق است که به

گسستن پیوند ازدواج منجر می‌شود. جدایی مادی و جدا شدن بالفعل فقط سست شدن پیوند ازدواج را معنا می‌دهد. حقوق فرانسه معتدل‌ترین تلقی را برای طلاق قائل است. اعلام و تحقق طلاق تنها در صورتی جامعه‌ی عمل می‌پوشد که زن یا شوهر مرتکب خطایی جدی نسبت به طرف مقابل شده باشد. بنابراین طلاق کیفری است که علیه زن یا شوهر تقصیرکار به کار می‌رود. این نظام اجازه می‌دهد که زناشویی از ثبات نسبی برخوردار باشد.

ج) پیوندهای اجتماعی - این پیوندها برحسب آن‌که در جامعه‌ی مورد نظر، رسم همسرگزینی از غیر اقربا یا ازدواج با خویشاوندان برقرار باشد عمیقاً فرق می‌کنند. همسرگزینی از غیر اقربا ضابطه‌ای است که طبق آن فرد همسر خود را در خارج از فامیل، طایفه یا محیط اجتماعی که در آن پرورش یافته است جستجو و انتخاب می‌کند. برعکس، ازدواج خویشاوندانه به عنوان یک نظام به افراد اجازه نمی‌دهد که جز در داخل یک قشر یا طبقه ازدواج کنند. همسرگزینی از غیراقربا دلایل زیادی دارد که مهمترین آن پرهیز از زنا‌ی با محارم، میل به تنوع و تغییر، گرایش به روابط تازه و کشش به سوی زن «غریبه» ای است که با مادر و خواهر فرق داشته باشد.

ازدواج خویشاوندانه با دغدغه‌ی دست نخورده نگهداشتن مختصات و امتیازات جامعه‌ای محدود، یا «نژادی برگزیده» رابطه دارد. بارزترین نمونه‌ی کنونی این نوع ازدواج متعلق به یهودیانی است که هنوز هم ندرتاً در خارج از محیط خویشاوندی مبادرت به انتخاب همسر می‌کنند. در عصر باستان حتی مرگ هم باعث گسستن پیوند ازدواج خویشاوندانه نمی‌شد. در رسم موسوم به «نکاح اختین» شخص موظف است خواهر زوجه‌ی متوفای خود را به زنی بگیرد. همچنین طبق رسم «جان‌شینی

اخوین»، برادر و وظیفه دارد با همسر برادر متوفای خود ازدواج کند. پیوند اجتماعی از دواج، علی‌رغم پاره‌ای ظواهر ناساز، تنها به تحکیم کشش متقابل زن و شوهر در یک چارچوب مفروض منجر می‌شود. این پیوند غالباً اساس وصلت را تشکیل می‌دهد و این خاصیت را با ایجاد محدوده‌ی مناسبی برای برخوردهای دو طرف، یا به‌طور دقیق‌تر، با پادرمیانی یک واسطه یا یک زن «عروسی راه‌انداز» به ظهور می‌رساند. نقشی که عناصر اخیر برعهده دارند مضاعف است: تسهیل و فراهم آوردن موجبات آشنایی زن و شوهر آینده (با توجه به منافعی که مطرح است) و به خصوص در صورت شکست سریع و نابهنگام زناشویی - جلوگیری از پدید آمدن سرخوردگی‌های شخصی در خانواده‌های دو طرف.

به این ترتیب برای هر جامعه شکل معینی از ازدواج وجود دارد. تک همسری جامعه مسیحی، در عرصه‌ی دنیایی و غیر روحانی، با اندیشه‌ی عشق واحد و با وصلت‌هایی که علی‌رغم تمام فراز و نشیب‌ها دوام می‌آورد و از نظر دینی هم در بقای ارواح نامیرای انسان‌ها ادامه می‌یابد ارتباط پیدا می‌کند.

در جوامعی که ادیانشان کمتر رنگ ایده‌آل پرورانه دارد و همچنین در تمدن متکی بر کشاورزی سنتی که در آن اهمیت نقش زن به عنوان کارگر قابل چشم‌پوشی نیست تعدد زوجات حاکم است. و اما ترتیبات «چندشوهری» که اکنون دیگر ندرتاً پیدا می‌شود پدیده‌ای است که به جمعیت‌های فقیر اختصاص دارد. «شوهر کمکی» معمولاً مرد کم‌بضاعتی است که نقش مددکار را در کارهای منزل و مواظبت از زن ایفا می‌کند. در مورد ازدواج گروهی (که هنوز هم در جزایر «مارکیز» به چشم می‌خورد ولی بیش از پیش نادرتر می‌شود) باید گفت که این رسم چیزی نیست مگر

نوعی مشارکت بین ارباب و مردان خدمتکاری که «لطف» زنان ارباب به عنوان جبران زحمات شامل حالشان می‌گردد تا آن‌ها را به کار کردن و ماندن در نزد ارباب تشویق کند.

د) پیوند شرعی - در اروپا حکم شرعی بودن ازدواج سابقه‌ای نسبتاً متأخر دارد (شورای ترانت). این حکم از هنگام برقرار شدن خود در کلیسای کاتولیک، به خاطر سوگندی دارای ارزش است که به وسیله‌ی کشیش داده نمی‌شود بلکه عروس و داماد آن را متقابلاً برای یکدیگر بر زبان می‌رانند ولی این کار در حضور کشیش انجام می‌گیرد. در مذهب اسرائیلی ازدواج می‌تواند به شرط رعایت آداب مذهبی به خودی خود انجام شود: حضور ملای یهودی [ربی] مطلقاً ضرورت ندارد.

پیوند شرعی جلالت بیشتری به زناشویی می‌دهد و با دخالت دادن شاهدی لایزال و فعال لمایرید [پروردگار] آن را از حدود حیات خاکی فراتر می‌برد. وقتی ازدواج (به عنوان یک پیوند عاطفی این جهانی) به وسیله‌ی ترتیبات مذهبی تقدیس شد نه فقط اعتبار و ارزش پیدا می‌کند بلکه برای کسانی که نمی‌توانند از اعتقادشان به ناپاکی بنیادی پیوندهای جسمانی دست بردارند، باعث «گناه‌زدایی» می‌شود و اجازه می‌دهد که گریبان روح خود را از آخرین بقایای دغدغه‌ی «گناه» برهانند. بعد از آن می‌توانند چنان پیوندی را در مقابل انظار نیز نمایان کنند.

ه) پیوند عاطفی - ترجمان پیوند عاطفی همواره عبارتست از به هم پیوستن زن و شوهر به شیوه‌ای که یک عهد و پیمان مقید به سوگند پشوانه‌ی آن را تشکیل می‌دهد. عاطفه به عنوان دوستی، با مبادله‌ی سوگندها به تجسم درمی‌آید. با این حساب، پیوند عاطفی خود کماکان نیازمند آن است که به وسیله‌ی قول یا وعده‌ای معین تنفیذ شود. این قول و

وعده ناظر است بر در نظر گرفتن پیش‌بینانه‌ی امور مختلف، یا پیمانی مربوط به آینده که همراه با نوعی وردخوانی تقریباً غریب (شبیبه به اورادی که جادوگران می‌خوانند) رد و بدل می‌گردد. قول و وعده مضافاً امید متقابلی را سبب می‌شود که تصرف بلامانع را امکان‌پذیر می‌گرداند: خاصیت مضاعف پیوند شرعی هم همین است که از طرفی ایمنی پیوند زناشویی را به ارمغان می‌آورد و از طرف دیگر ترس از ارتکاب گناه را زایل می‌سازد.

اغلب می‌گویند ارزش ازدواج به اندازه‌ی بلوغ عاطفی زن و شوهر بستگی دارد. این بلوغ عاطفی را می‌توان به عنوان اوج ظرفیت یک شخص برای دوست داشتن شخص دیگری و رای «خویشتن» خود او تعریف کرد. افراد بی‌بهره از بلوغ عاطفی در حقیقت «خود»شان را از طریق دیگران دوست دارند. بنابراین عشق در حالت بلوغ عاطفی، جهتش متوجه شخصی دیگر و ناظر بر هدفی سواى خویشتن است. حتی فراموش کردن مطلق این «خویشتن»، یعنی عشقی که منحصرأً جنبه‌ی «ندری» و ایثارانه دارد نیز نوعی تحمیل کردن خود بر دیگری و دوست داشتن خود در وجود شخص دیگر است. برعکس، عشق مبتنی بر بلوغ عاطفی عشقی است که بین دو شخص برخوردار از منزلت‌های متساوی روحی برقرار است. این دو شخص از طریق رابطه‌ای که در آن اصل آزادی محترم است و وابستگی متقابل مورد قبول قرار دارد، حقوق و احوال یکدیگر را رعایت می‌کنند.

احساس این رابطه دقیقاً چیزی است که ما «علاقه» می‌نامیم. این علاقه، برخلاف نظر بعضی‌ها، رسوب جنسیت‌زدایی شده‌ی میل و نفسانیت نیست. می‌توان آن را گرایشی به امتزاج، به نوعی یکی شدن بسط یافته، تا آخرین حدی که مقتضیات حیات خاکی اجازه می‌دهد،

تعریف کرد. این گرایش به امتزاج را توجه به موضوع حیاتی و اساسی دیگری به نام «برتر انگاشتن نفع طرف دیگر» کنترل می‌کند. دوست داشتن همراه با علائق عاطفی، مقاومت در برابر میل تصاحب انحصاری بی‌کم و کاست محمل عشق و ذوب شدن در آن است. علاقه‌ی عاطفی وقتی این‌طور به ادراک درآید خود را برای ما به صورت عامل اصلی «سازگاری متقابل» که آن همه در آرزویش هستیم نمایان می‌کند.

در واقع ازدواج ضمن آن‌که امری تصنعی است از نظر روان‌شناختی اجتناب‌ناپذیر است. تنها وسیله‌ی پایدار نگهداشتن آن، حفظ میل جنسی و علاقه‌ی متقابل است. به همین دلیل است که باید کشش‌های شخصی را پرورش داد، نیازهای مادی را تأمین کرد و تنها بعد از آن به فکر بچه‌دار شدن افتاد، چون باید بتوان بچه‌ها را به خوبی تربیت کرد، بدون آن‌که این امر زن و شوهر را از یکدیگر جدا کند و خصوصاً بدون آن‌که باعث شود که تمام سنگینی مسئولیت‌ها به گردن زن بیفتد.

برای حفظ علاقه‌ی عاطفی باید قبل از هر چیز میل و ادعای عنادآمیز عوض کردن شخصیت شریک زندگی را به دور افکند. باید احترامی را که در دوره‌ی نامزدی برای او به وجود آمده بود، در زندگی بعد از ازدواج نیز رعایت کرد. سازگار شدن بیش از حد کامل و بی‌چون و چرای یکی از دو طرف با آن دیگری معمولاً چیزی نیست مگر نوعی تسلیم بدون قید و شرط طرف ضعیف‌تر در برابر طرفی که قوی‌تر است. در این نوع رابطه، طرف تسلیم شونده، از طریق ابتلا به انواع بیماری‌های جسمی - روحی یا عوارض گوناگون عصبی‌کاری خواهد کرد که درخیم او به خاطر شکنجه‌هایی که روا می‌دارد بهای گرانی بپردازد.

استقلال مادی این نیست که زن و شوهر منافی جدا از یکدیگر داشته باشند (نظیر قراردادهای مجزایی که ماهرانه به وسیله‌ی خانواده‌های دو

طرف تنظیم می‌شود!) بلکه برعکس، منافع مادی مشترکی است که مورد قبول طرفین است و متساویاً در اختیار هر دو قرار دارد. تنها در آن صورت است که ازدواج به نوع روسپی‌گری قانونی مانند بسیاری از ازدواج‌ها تبدیل نمی‌شود.

در زمینه‌ی روان‌شناختی سخن از استقلال در بین نیست، صحبت از وابستگی متقابل است. بقای پیوند زناشویی تابع پسند زن و شوهر نسبت به یکدیگر است: وقتی پسندی در کار نباشد، هر چه بکنند پیوند باطل است. عشق به سبک رمان‌ها، تک همسری، عفاف و غیره که به خصوص از زنان توقع دارند، احتمالاً فقط فرآورده‌های تمدن ما هستند. این چیزها امنیت ازدواج را تأمین می‌کنند، ولی آیا امنیت اخلاقی افراد را هم تضمین می‌کنند؟

چنانکه می‌دانیم (یا به طوری که گفته‌اند) بعضی جوامع بدوی (و بنابراین نزدیک‌تر به طبیعت) مثلاً بکارت را نقصی در بلوغ به حساب می‌آوردند که لازم بود دختر خود را به طرز مناسبی از شر آن رها کند. از طرف دیگر می‌دانیم که حتی مسیحیان اولیه نیز ازدواج را شری می‌دانستند که تزکیه‌اش ممکن نبود مگر آن‌که به وسیله‌ی مذهب تقدیس شود و به صورت یکی از شعائر دینی درآید. در واقع استحکام خانواده به مواعی بستگی ندارد که احکام دینی یا قانونی در برابر طلاق قرار می‌دهند، بلکه بستگی به انسجام عاطفی زن و مرد پیدا می‌کند.

(و مسئله‌ی وفاداری - زنا فقط یکی از دلایل غیر مستقیم و غیر منحصراً به فرد عدم سازش است: زن و یا شوهر زناکار به کسی گفته می‌شود که با داشتن همسر، شخص ثالثی را پیدا کرده که از او خوشش می‌آید. در مواردی که هر یک از دو طرف بتواند متقابلاً زنای طرف دیگر را ثابت کند،

این اتهام به عنوان دلیل طلاق تا حدود زیادی ارزش خود را از دست می‌دهد. به علاوه زنا دلیل بر آن نیست که روابط جنسی [بین زن و شوهری که رفتار مسئله‌ی زنا شده‌اند] غیر رضایت‌بخش است. در این زمینه نیز مانند سایر زمینه‌ها دلیلی نیست که زیست‌شناسی از قراردادهای اخلاقی پیروی کند. یک همسر، ولو با داشتن رضایت کامل از شریک زندگی خود، باز هم ممکن است رغبتی نیرومند به یک شخص دیگر احساس نماید. معه‌ذا بسیار محتمل است که از روی تدبیر، یا به خاطر ایمان مذهبی، یا به‌طور ساده از ترس عواقب امر تسلیم چنان تمایلی نشود. بسیاری از زناها زودگذرند و از «تجاری» غالباً دردناک حکایت می‌کنند. با این حال، مواردی که به‌طور درخور مورد تأمل قرار گرفته و به اصطلاح «با آتش ملایم پخته شده باشند» بسیار بیش از آنچه معمولاً گمان می‌کنیم، موجبات تقویت ازدواجی را که دچار بحران بوده است فراهم می‌آورند. اگر خیلی‌ها اصرار دارند از دواجی را که ناموفق است نجات دهند و آن را به پیوندی دائمی بدل کنند دلایل این است که ازدواج را تنها وسیله‌ی تزکیه‌ی گناه اولیه بشر به شمار می‌آورند. به عقیده‌ی آن‌ها هر قدر زن و شوهر در ازدواجشان بدبخت‌تر و ناسازگارتر باشند، بیشتر تزکیه می‌شوند و کمتر زیر بار گناه باقی می‌مانند... وفاداری بین زن و مردی که حقیقتاً یکدیگر را دوست دارند عادی و آسان است ولی وجود خالصش به قدر همین عشق حقیقی نادر است. وفاداری ظاهراً خیلی بیش از آن‌که زائیده‌ی تعهدات اخلاقی، معنوی یا اجتماعی باشد، از انکشاف عاطفی و روحی پر محتوای اثرات عشق ناشی می‌شود.

اگر مزاج جنسی مرد و زن با یکدیگر فرق داشته باشد، ازدواج چگونه می‌تواند دوام بیاورد؟ طبق عقیده بعضی‌ها، مرد «به‌طور ذاتی» و به سهولت دارای گرایش به تعدد زوجات است در حالی که برای زن، به خاطر

عطا و ایثاری که در اعماق وجودش نهفته است و او را وامی دارد که خود را بی دریغ نثار کند، پیوند جنسی مضاعف می شود و جلوی تنوع ماجراهای عشقی را می گیرد. از آن جا که زن بدین ترتیب در میدان مناسبات عشقی، دهشی بیشتر از مرد دارد پس طبیعی خواهد بود که این دهش از طرف او توالی کمتری داشته باشد و با سهولت کمتری بدان تن در دهد. اما بسیاری از روان شناسان علیه این تعریف تبعیض آمیزی که به نظرشان ریاکارانه است و در عین حال به قدر کافی به وسیلهی واقعیات مورد توجیه قرار نمی گیرد قیام می کنند: ریاکارانه به این دلیل که فقط رسوب ناسالم نوعی پیش داوری است که برای مرد در تمدنی که به وسیلهی مردان و برای آن ها ساخته شده آزادی بیشتر قایل می شود و ناموجه برای آن که نیازهای جنسی زن شاید حتی بزرگتر از نیازهای جنسی مرد باشد. به علاوه، آمریت این نیاز در مرد به مراتب کمتر از آنی است که حاضر است بر زبان بیاورد و طاقت مقداری خویشتن داری هم در او وجود دارد.

زن جوانی که او را [به قول فرانسوی ها] «از بلاهتش به درآورده اند» تا از خمودگی خارج شود، زنی که توانسته اند او را در اوج جوانی به خود آورند و طعم عشق را به او بچشانند، اکنون که دوست داشتن را آموخته نیاز بدان دارد که «عندالمطالبه» نرد عشق بیازد و هم آغوشی کند، درست همان طور که لازم است به طفلی که تازه به دنیا آمده شیر داده شود تا به محرومیت هایی با عواقب بی شمار و حتمی و غالباً جبران ناپذیر مبتلا نگردد. به همین دلیل است که «مسافرت ماه عسل» یا سفرهای مکرر دلدادگان ضرورت دارد. بعد از این سفرها، عشق و امنیت عشقی باعث الهام و امکان بسط آهنگ مراودات جنسی به حیطه های فراختری می شود که «خردمندی» را به صورت تابعی از واقعیت های ملموس و آزمایش شدهی عشق در می آورد. حد مطلوب می تواند برای زن معمولی و دوست

دارنده - اگر نه هر روز - لاقل یک روز در میان باشد. سه روز و حتی چهار روز فاصله نیز - وقتی بتواند آن روزها را وقف انتظارات عاشقانه و تدارکات نفسانی کند - برای او به خوبی قابل تحمل است به شرط آن‌که انتظارش به یأس نینجامد و بتواند میل را تقویت نماید. برعکس، انتظار بیهوده یا اجابت نشده، زن را شبیه به ماهی از آب به درآمده‌ای می‌کند که روی ماسه رهایش کرده‌اند. زندگی او، در حالی که امید خود را از دست داده، به زودی تبدیل به مرگی تدریجی می‌شود که علائمش، چه بداند و چه نداند، به صورت خشکیدگی [از دست دادن طراوت] جسمانی، پیری زودرس، خشکی و سختی خصایل شخصیتی و اخلاقی و رشک و افسوس خودنمایی خواهد کرد (فقره‌ی آخر مربوط می‌شود به احساس دردناک ناشی از مشاهده‌ی گسیخته شدن پیمانی که خود او قصوری در آن روا نداشته است). از دست دادن مناعت طبع و اعتماد به نفس، از دست دادن شوق زندگی، ناراحتی‌های گوناگون جسمی و روانی و دست زدن به خودکشی غالباً علل دیگری ندارد. وقتی زنی که بدین‌گونه دچار حرمان شده مشاهده کند که مرد او خبر از حال وی ندارد یا تفاهمی در قبال تیره‌روزی او نشان نمی‌دهد، وقتی ببیند که مرد، با خیانت یا بدون خیانت، نسبت به او بی‌تفاوت می‌شود، یا حتی از انجام عمل جنسی، نسبتاً یا کاملاً (تحت تأثیر رفتار خود آن زن) ناتوان می‌ماند، واکنش او (زن) بستگی به اندازه‌ی ایمان یا چگونگی عواطفی پیدا می‌کند که زوج را به یکدیگر می‌پیوندد.

اگر بخواهیم به دور از هرگونه ریاکاری طرز سلوک زن و شوهر را مورد تحلیل قرار دهیم، مشاهده خواهیم کرد که در اکثریت بزرگ موارد، چیزی که بتوان اسمش را وفاداری مطلق گذاشت و قائل شد که این وفاداری حتی در مخیله طرفین هم حاضر است، وجود ندارد. همیشه این

امکان هست که زن یا مرد همسر خود را با شخص دیگری مقایسه کند و هوس یا آرزویی کم و بیش آگاهانه همراه با نوعی کنجکاوی در مورد آنچه می‌توان از آن دیگری به دست آورد در او ایجاد شود. اما اینکه چنین میلی‌هایی همواره جامه‌ی عمل نمی‌پوشد حقیقتی است که تجربه‌ی روزمره‌ی آن را به ثبوت می‌رساند. این تجربه حتی شاید نشان دهد که به عمل درنیامدن امیال مورد اشاره، از آنچه معمولاً گمان می‌کنند، به مراتب بیشتر است و برعکس، عوامل حفظ‌کننده‌ی وفاداری بسیار متعدد، ولی گوناگون و متغیرند: عادت، ترس از آبروریزی، ترس از همسر، وابستگی عاطفی، مالی، شغلی و غیره نسبت به او و خصوصاً ترس از «تلافی».

به این ترتیب هیچ تفاوتی بین زن و مرد آن‌قدر نیرومند نیست که آزادی جنسی وافرتری را برای مرد توجیه کند. اگر قبول داشته باشیم که زن در روابط جنسی کمتری دارد، چون خود را با «خطر» حمله شدن روبرو می‌کند، چطور می‌توان پذیرفت که مرد او به عنوان «مسئول» این زندگی جدید، به نوبه‌ی خود در حالی که او نیز کاملاً در این ماجرا دخیل است، احساس نکند که آیا همسرش را دوست دارد یا ندارد؟

تنها مانع اجتماعی رابطه‌ی جنسی، انجام ندادن «عمل عشقی» با زنی است که خود او یا مرد مایل نیستند که بچه‌ای از این رابطه به وجود آید. تمام حرف‌هایی که راجع به اختلاف زیست‌شناختی مرد و زن زده می‌شود فقط، به این خاطر است که به قدر کافی روان‌شناسی را در زیست‌شناسی دخالت نمی‌دهند. از آن‌جا که مرد «بارور می‌کند» (؟) و زن بارور می‌شود، به راحتی فراموش می‌کنیم که هر بچه‌ای که قرار است به دنیا بیاید، دو «والد» دارد که از لحاظ عشقی که آماده می‌شوند به آن بچه عطا کنند، با یکدیگر برابرند.

ز) **نظرگاه کلی** - امروزه خیلی راجع به «خانواده‌های از هم پاشیده» صحبت می‌کنند. چنین صحبت‌هایی مبالغه و در عین حال کوچک شمردن اهمیت خانواده را توأمأ معنا می‌دهد: هر خانواده‌ای، ولو بسیار متحد و پیوسته، نمی‌تواند مانند سابق برای خود دنیایی کوچک و خودکفا باشد. خانواده‌ی امروزی در برابر اثرات اجتماعی تأثیرپذیر است و باید نیز چنین باشد. خانواده‌های «از هم پاشیده‌ی» امروز را در مقایسه با خانواده‌های استبدادی سابق که پدر می‌توانست تقریباً هر بلایی بر سر زن و فرزندان خود بیاورد - از جمله آن‌ها را بدون نفقه رها کند و یا رقیقه‌هایش را به رخ بکشد - باید بهشت به حساب آورد.

طلاق که اکنون آن همه مورد حمله قرارش می‌دهند، از زیاده‌روی‌هایی نظیر فقرات مورد اشاره (بی‌رحمی، رها کردن زن و فرزند، ترک نفقه) تا حدودی جلوگیری می‌کند. به علاوه اگر قدر مطلق تعداد قابل رؤیت طلاق‌ها افزایش یافته اما نسبت به تعداد همسرانی که کنار هم باقی می‌مانند افزایشی پیدا نکرده است. طولانی‌تر شدن عمر که از برکت پیشرفت‌های پزشکی امکان‌پذیر شده، به تعداد روزافزونی از پدر و مادرها اجازه می‌دهد تا به قدر کافی زنده بمانند و در سالخوردگی هم به فرزندان‌شان کمک کنند، به طوری که اکنون عامل واقعی از هم پاشیدن خانواده‌ها دیگر عدم تفاهم نیست بلکه مرگ است. آموزش جامع جنسی، تربیت مادران آینده، درک شایسته‌ی نکات روانی، مبارزه‌ی مؤثر با بیماری‌های آمیزشی و کنترل موالید، دستاوردهایی هستند که دانش پزشکی برای خانواده‌ها به ارمغان آورده و بسیاری از اثرات ناسازگاری‌های زناشویی را جبران می‌کند.

به‌نحایت‌ترین شیوه‌ی روابط زن و مرد (و کامل‌ترین آن، چون با هم بودن آن‌ها را به تمام زمینه‌ها گسترش می‌دهد) ازدواج است. تا وقتی که

از دواج، موضوعی برای تعمق و تحقیق قرار نگیرد و هدفی برای اصلاح و تعمیم ضابطه‌مندانه در نظر گرفته نشود، عناصری که نفاق و تفرقه به بار می‌آورند کماکان بر انسجام گروه‌های اجتماعی، ملی و بین‌المللی غلبه خواهند داشت. وقتی محقق شد که مردان و زنان به قدر کافی از بلوغ متجانسی احساسی و عاطفی برخوردارند تا بتوانند شریک زندگی خود را با تشخیصی که از اعماق شخصیت آن‌ها سرچشمه می‌گیرد و انگیزه‌های اساسی آنان را برآورده می‌کند انتخاب نمایند، وقتی بتوانند از دواج را به صورت نوعی کار هنری درآورند به طوری که هر لحظه از آن را وقف بهبود و ترمیم و غنی کردن روابط متقابلشان به عنوان دو فرد کنند، وقتی با این کار، پیوند بالقوه‌ی عشق را که سرمایه‌ی حیاتی دو شریک زندگی است به جای گسستن، مستحکم‌تر سازند، به طور مقدر تبدیل به الگوها و آموزگارانی برای فرزندان خود می‌شوند که آن‌ها را در رشد عاطفی و اشراف بر روابط اجتماعی یاری می‌دهند.

ذکر این نکته باید برای پاسخ‌گویی به مسئله ضرورت یا بیهودگی وفاداری یا خودمختاری مرد و زن کفایت کند. تنهایی مرضی است که ازدواج تنها درمان آن است. هر ازدواجی اگر به طور شایسته مورد مواظبت قرار نگیرد و نهال آن با دلسوزی آبیاری نشود، اگر بد آغاز شود و به تباهی انجامد، ممکن است استفاده از مسکن‌هایی کم‌و بیش موقتی و آنی را ایجاب کند. با این حال ازدواج باید هدف و ایده‌آلی نیازمند تقویت باقی بماند. هیچ فرزند بهنجاری وجود ندارد که پدر یا مادر را در ضمیر ناخودآگاهش به عنوان سرمشق‌هایی برای شکل دادن به شخصیت خود به تجسم درنیآورد، سرمشق‌هایی که به او اجازه می‌دهند تا خود را بشناسد و شخصیتش را از تمام جهات و در همه عرصه‌ها بنا کند. همین‌که یکی از این دو سرمشق حذف شود یا مقایسه‌های نابابی به دست دهد، تعادل

درونی طفل بر هم می‌خورد و امنیت او نیاز به بازسازی پیدا می‌کند. پس سعادت زن و شوهری که فرزند دارند نه فقط از جهات اجتماعی لازم است بلکه از نظر روانی و معنوی هم برای سلامت دماغی همگان ضرورت دارد.

۲. طلاق: قدمت طلاق به اندازه‌ی عمر بشر است. در ابتدا طلاق یک طرفه بود: مرد به دلایل مختلفی که نازایی مهم‌ترین آن‌ها به شمار می‌رفت زن را مطلقه می‌کرد. بعدها طلاق به تقاضای زن نیز امکان‌پذیر شد. طلاق از طرفی عدم سازگاری زن و شوهر و از طرف دیگر درجه‌ی ثبات محیط را منعکس می‌کند. در دوره‌های انحطاط یا سوانح فاجعه‌آمیز ملی میزان طلاق‌ها افزایش می‌یابد. مسئله طلاق از دو جنبه‌ی مضاعف به تعریف در می‌آید: قانونی و اجتماعی.

الف) جنبه قانونی: وقتی طلاق قانونی دشوار شود، روابط جنسی نامشروع به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا می‌کند. در نتیجه، قانون‌گذار ناچار است [مثلاً] بین «رنو» (شهری در ایالات متحده) و «رم»، یکی را به‌عنوان الگو برگزیند: انتخاب بین جزمیت در بست از یک طرف و اغماض بی‌کم و کاست از طرف دیگر - بسته به فرایافتی که از جهت‌گیری افکار عمومی وجود دارد.

در فرانسه طلاق به معنی ابطال یک ازدواج موجود و معتبر در زنده بودن دو همسر است (واژه لاتینی^۱ *divertere* بدین معنی است که هرکس پی‌کار خوش می‌رود). در حقوق قراردادی، حکم طلاق را دستگاه عدالت به عللی که از طرف قانون تعیین می‌شود صادر می‌کند.

نهاد طلاق در قوانین قدیمی فرانسه مورد وقوف بوده و رومی‌ها نیز آن را مورد استفاده و سوء استفاده قرار می‌داده‌اند.

۱. کلمه‌ی *divorce* به معنی طلاق در زبان‌هایی مانند فرانسه و انگلیسی با واژه‌ی لاتینی که در بالا ذکر شده خویشاوندی دارد. - م.

اصولیون، انحلال‌ناپذیری ازدواج را به عنوان یک اصل تأکید می‌کردند ولی دو عامل که یکی جدایی فیزیکی و دیگری بسط نظریه‌ی مربوط به حالات بطلان ازدواج بود، به طور مضاعف سبب تعدیل آن‌می‌گردید. انقلاب کبیر فرانسه در مقام واکنش، افراطی‌ترین موضع مقابل را اختیار کرد. قوانین دوره‌ی انقلاب با طرفداری از این فکر که طلاق می‌تواند با رضایت طرفین و به خاطر ناسازگاری اخلاقی موجه باشد به یک معنا ترک یک‌جانبه‌ی تعهدات زناشویی را مورد تأیید قرار دادند. حکومتی که با اعاده‌ی سلطنت بر سرکار آمد سیاست محدود کننده‌ای را در جهت معکوس در پیش گرفت. لازم بود فرانسه صبر کند تا با استقرار جمهوری سوم، نهاد طلاق دوباره ظاهر شود و خود را تثبیت نماید. صدور حکم طلاق متضمن حصول شرایط اثباتی در مورد علل طلاق است و نیاز به وضوح و تعیین دارد. این شرایط اثباتی ممکن است تحت تأثیر اغراض ناظر بر متزلزل کردن اعتبار دلایل ارائه شده بی‌اثر شوند.

علل طلاق: طلاق کیفر تقصیر است. این کیفر لزوماً بابت تقصیرات و خلاف‌کاریهای لااقل یکی از دو طرف، یعنی بر مبنای مقصر بودن زن یا شوهر صادر می‌شود. علل قاطعی مانند محکومیت به خاطر ایراد ضرب و جرح (با آثار مشهود) یا ارتکاب زنا از اولین دلایلی است که برای صدور حکم طلاق مورد شناسایی قرار دارد. برای آن‌که علت مفروض قاطع شناخته شود باید آثار مشهود جسمانی داشته باشد. به عنوان مثال، «لاسی» را که از روی بی‌احتیاطی انجام گرفته حجت قطعی نمی‌شناسند و برای صدور حکم کفایت نمی‌کند. علل ارادی طلاق گنا‌هانی نظیر فقرات زیر هستند: زیاده‌روی‌های مختلف (مثلاً الکلیسم مزمن یا اعتیاد به مواد مخدر)، تعدی (زورگویی، بدرفتاری و غیره)، توهین و

فحاشی (که سه چهارم موارد طلاق را به وجود می‌آورد و کماکان فراخ‌ترین دروازه‌ای است که در برابر طلاق قرار دارد) و بالاخره رفتارهایی که به آبروی اشخاص لطمه می‌زند (برپا کردن صحنه‌های شرم‌آور، محکومیت‌های تأدیبی، بدمستی، ترک خانواده، عادت به قمار، ولخرجی و غیره). باید بتوان ثابت کرد که اتهامات عنوان شده با نقض فاحش یا مکرر تکالیف زناشویی ملازمه دارند و ادامه‌ی این پیوند را غیر قابل تحمل کرده‌اند. واقعیت این است که دو شرط آخر در عمل نقش چندان قاطعی ایفا نمی‌کنند. می‌توان دید که لازم بوده شرایط توجیه‌کننده‌ی طلاق چه پیچیدگی‌های وافر پیدا کند. به علاوه نمی‌شود گفت که این همه پیچیدگی فایده‌ای ندارد، چون همان‌طور که اغلب می‌شنویم یک وکیل خوب یا یک لایحه‌ی دفاعی ماهرانه باید به یکی از طرفین کمک کند تا حکم طلاق را «به سود خود» به دست آورد. در واقع به سختی می‌توان ایرادی به درایت دادگاه‌هایی گرفت که در اکثر موارد خیلی بیشتر از آن‌که کورکورانه به نصوص قانونی بچسبند، روان‌شناسی به خرج می‌دهند و توجه به ملاحظات روانی را دارای اهمیت می‌شمارند.

ایرادی که می‌توان به دستگاه قضایی موجود گرفت این است که حصری از تدابیر مشابه در اطراف ازدواج برپا نمی‌کند. ولی چون در این صورت فریاد خیلی‌ها بلند خواهد شد و از محدود شدن آزادی‌هایشان شکایت خواهند کرد، پس یکبار دیگر ثابت می‌شود که غرض اصلی انسان از چیزی که اسمش را آزادی گذاشته این است که بتواند به هر توحش و حماقتی که دلش می‌خواهد دست بزند.

ب) جنبه‌ی روانی - اجتماعی: مشکلاتی که صحبتش را می‌کنیم ناشی از این است که علت حقیقی طلاق - و به طور قطع متواترترین علت - اگر چه هرگز بر زبان آورده نمی‌شود، ناپدید شدن میل جنسی است. برای پنهان

کردن آن انواع دلایل ثانویه درباره‌ی عدم سازگاری یا قساوت جسمی و دماغی به میان کشیده می‌شود. همان «زنا» که واضح‌ترین خطای جنسی باشد، بدون دلایل قابل اثباتی که فراهم آمدنشان غالباً دشوار است (اقرار کتبی، نامه‌هایی که برای «طرف» نامشروع فرستاده شده، گیرافتادن در حین ارتکاب عمل) به عنوان علت طلاق مورد قبول قرار نمی‌گیرد. قانون، رفتارهایی را که در واقع از عدم تفاهم جنسی ناشی می‌شوند به عنوان علت طلاق قبول دارد ولی این نکته را هرگز به همین عنوان ذکر نمی‌کند. به علاوه فعل و انفعالات طلاق از لحظه‌ای که آغاز شد مکانیسم‌های روانی مختلفی را به کار می‌اندازد که شناخت آن‌ها مهم است و می‌توان تحت دو عنوان مورد طبقه‌بندی قرارشان داد: *تغیّر و تبرا*. *تغیّر* به بیان منجز عبارتست از سوزاندن بتی که قبلاً مورد پرستش بوده است. این رفتار به وسیله‌ی روابطی توضیح داده می‌شود که عشق را با تجاوز و تعدی پیوند می‌دهد: تحت تأثیر محرومیت، عشق به صورت کینه تغییر شکل پیدا می‌کند. به طوری که می‌دانیم، کینه علی‌رغم جنبه‌ی منفی و مخربی که دارد، کماکان شیوه‌ای برای بقا و حضور داشتن در موجودیت «طرف» و در عین حال زنده نگهداشتن او در وجود خویشتن است. در واقع اگر کسی آرزوی حذف صاف و ساده‌ی «طرف» نامطلوب را داشته باشد جز بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت او و آنچه ممکن است برایش اتفاق بیفتد احساس دیگری ندارد. در اغلب موارد، برعکس با کینه‌ی هشیارانه‌ای که هرگز فرو نمی‌نشیند طرف را سایه به سایه تعقیب می‌کند و دست به مانورهایی می‌زند تا اجازه ندهد که حتی بعد از طلاق بتواند امکانی برای بناکردن یک زندگی تازه به دست آورد.

تعریف *تبرا* در خود آن قرار دارد. *تبرا* کننده زیر بار نمی‌رود که تقصیری از او سرزده، انتخاب بدی کرده، یا مرتکب شناپزدگی شده است.

او برعکس، طرف را متهم به عوض شدن می‌کند. این رفتار اغلب از مکانیسمی ناشی می‌شود که اصطلاحاً روش متعکس نام دارد و فرد از طریق آن احساساتی را که متعلق به خودش هستند به حساب طرف مقابل می‌گذارد. طرف که به این ترتیب متهم به گناہانی شده که تعلق به خود متهم کننده دارند، به صورت سپر بلایی در می‌آید که باید در هم کوبیده شود.

۳. فیزیولوژی روان‌شناختی فرد مجرد: اگر آمارهای پزشکی را باور داشته باشیم تصور نمی‌شود که بتوان مجرد را حالتی کاملاً بهنجار به حساب آورد. بیماری‌های دماغی و خودکشی در بین اشخاص مجرد بیشتر به چشم می‌خورد تا در افرادی که تأهل اختیار کرده‌اند. خصوصیات مورد بحث به طور آشکار ناشی از این است که مجرد در فردی که ظاهراً شخصیتی بهنجار دارد، به صورت ابرام نابهنجارانه‌ی عناصری مربوط به دوران کودکی در می‌آید که در جریان تکامل شخصیت او دچار فتور شده‌اند و بلوغ کافی پیدا نکرده‌اند. این گفته ضمناً بدان معناست که علل روانی عدم ازدواج بسیار متعددند و ما سه علت اصلی را در این جا مورد توجه قرار می‌دهیم: نفی جنسیت، ابرام نابهنجارانه‌ی عشقی از سنخ مرتبط با زنا‌ی با محارم، انتقال عشقی از همین سنخ و تاباندن آن بر یک شخص دیگر.

الف) نفی جنسیت: ترجمان این رفتار، امتناعی است که فرد از پرداختن به روابط جنسی به عمل می‌آورد و می‌تواند به عنوان فقدان کامل یا اختیاری هر نوع روابط جنسی تعریف شود. نفی جنسیت، با خویشتن‌داری نسبی (قابل مشاهده در) پیوندهایی که در آن‌ها روابط جنسی فرد به دلایل گوناگون «سهمیه‌بندی» شده است فرق دارد. با توجه

به این که روابط جنسی نیازی اساسی به شمار می‌رود سؤالی که پیش می‌آید این است که اثرات محرومیت داوطلبانه در این عرصه از چه قرارند و به علاوه این امتناع تحت تأثیر چه عواملی برقرار می‌گردد؟

امتناع داوطلبانه که ضمناً بسیار نادر است در درجه‌ی اول با قبول آگاهانه بعضی عدم امکان‌ها رابطه دارد: این گفته بیان‌کننده‌ی وضع کسانی است که در حالی که به خاطر پاره‌ای دلایل اخلاقی، شخصی، یا خانوادگی امکان انجام عمل جنسی بدون لطمه زدن به زندگی یک شخص ثالث، یا بدون تخطی از شئون دینی یا اجتماعی برایشان وجود ندارد، نمی‌خواهند روابط جنسی را به عنوان نوعی «درمان» مورد استفاده قرار دهند. برخی دیگر از این افراد، یک شخص معین را از بین همه ترجیح می‌دهند و چون نمی‌توانند او را به دست آورند به عفاف پناه می‌برند.

شکل دیگر امتناع داوطلبانه ماهیت دینی و عرفانی دارد. فدا کردن کامل خویشتن و اعراض مطلق از تمام مواهب دنیایی، کاوش در عرصه‌هایی منحصرأ غیر بشری [ما فوق انسانی] است که فرد وقتی وارد آنها شد نیازی به مصاحبان زمینی ندارد. «کسی که از مائده‌های آسمانی^۱ بهره دارد به غذاهای زمین راضی نمی‌شود»: این سخنی بود که «فرمانده» در داستان «دُن ژوان» هنگامی که چنین چیزی را همچون کیفی ابدی طلب کرد و حاضر نشد بر سر سفره‌ی او بنشینند بر زبان آورد.

امتناع غیرداوطلبانه اغلب جنبه‌ی بیمارانه دارد. این نوع امتناع، از واپس زدگی، از نهمی و از برداشتی غم‌انگیز از زندگی سرچشمه می‌گیرد که طبق آن هر گونه ارضاء شدن گناهی است که حزن‌آورترین عواقب را به بار می‌آورد. امتناع مورد اشاره ضمناً می‌تواند ناشی از عجز ریشه‌داری

۱. در متن واژه‌ی «مَنَ manne» آورده شده که اشاره دارد به «مَنَ و سِلوی» که بنا بر نصوص دینی، خداوند از آسمان برای بنی‌اسرائیل نازل کرد. - م.

باشد که به فرد اجازه نمی‌دهد مهر خود را در دل کسی بنشانند یا به طور شایسته کس دیگری را دوست بدارد. گاهی این رفتار تبدیل به نقاب‌پوشی می‌شود که نوعی هم‌جنس‌گرایی مضمحل را در پس خود پنهان می‌کند. وقتی این قبیل افراد در صدد توضیح مکنوناتشان برمی‌آیند و از ته دل اعلام می‌کنند که ابداً میلی در آن‌ها وجود ندارد، سخنانشان ما را بی‌اختیار به یاد پدیده‌ی موسوم به خشکاندن میل «از سرچشمه» (همان که اسکندر به دنبالش رفت) می‌اندازد. در این سنخ، سرکوب‌گریزه‌ی جنسی برای آن‌که هم مطمئن‌تر و هم کم‌عذاب‌تر باشد، جریان میل را تا سرچشمه‌ی آن به عقب برگردانده است.

و اما امتناع علنی، در بیشتر موارد آمیخته با اعمال تلافی‌گرانه‌ای است که عالماً و عامداً پنهان نگه‌داشته شده و از رایج‌ترین نوع‌گرایش به جنس مخالف، همراه با جنبه‌های گوناگون انحراف سرچشمه می‌گیرد. این نوع انحراف به طرز متواتر توأم با استمناء است که بازگشت به خویشتن و جدا شدن فرد از دنیا را معنا می‌دهد. او «میل» خود را دوست ندارد، وجود خود را از هر گونه رغبت جنسی «تهی» می‌کند و بزودی این رغبت مزاحم را با استمناء پیشگیرانه‌ای که عملاً به صورت یک نوع «خود اخته کردن» درمی‌آید نابود می‌سازد. می‌توان استمناء را چهره‌ی دیگری از گرایش به جنس مخالف که با زیاده‌روی نیز همراه است به حساب آورد.

به این ترتیب زهد جنسی هم مانند پوریتانیسم اخلاقی جزء مشتقات دگرآزاری - خودآزاری (سادو - مازوخیسم) است. لذت در این جا صرفاً جای خود را تغییر داده و بر عذاب خود فرد و رنج دیگران (که این یکی اثر آن دیگری را خنثی می‌کند) تمرکز یافته است. اگر زهاد و پوریتان‌ها واقعاً خیر بشر را می‌خواستند باید دست به دست هم می‌دادند و بر علیه آفت‌های اصلی حیات اجتماعی که به ترتیب اهمیت عبارت از جنگ،

امراض قلبی، سرطان و مسکرات هستند قد علم می‌کردند. روابط جنسی، حتی منحرفانه هم که باشد، با فرسنگ‌ها فاصله پشت سر بلیات مذکور قرار می‌گیرد.

ب) ابرام ناپه‌نجان‌های عشقی از نوع مرتبط با زنانی با محارم: این نوع تجرد که بسیار هم رواج دارد از روی دو سنخ اصلی شناخته می‌شود. در سنخ فرزندان، پابندی وقف‌آمیز فرزند به یک «ولی» از جنس مقابل [پسر نسبت به مادر یا دختر نسبت به پدر] موجبات پدید آمدن زوجی پدر فرزندان یا مادر - فرزندان را فراهم می‌کند (معمولاً مادری که در جوانی بیوه شده یا پدری بدون همسر که تن به ازدواج مجدد نداده است). فردی که درباره‌اش صحبت می‌کنیم اگر دختر باشد با پدرش و اگر پسر باشد با مادرش باقی می‌ماند و خود را «وقف» او می‌کند. این رفتار در واقعیت امر حاکی از عجز فرد برای جداشدن و بریدن از عشق پدر فرزندی یا مادر فرزندی است. وضعیت به اصطلاح «آدیپی» در زوجی که فرزند جای همسر را گرفته به بهترین وجه جامه‌ی عمل می‌پوشد.

تجرد در سنخ برادرانه: در این نوع تجرد، رابطه‌ی عشقی از دوره‌ی کودکی در وضعیت پیچیده‌ای برقرار شده که در آن کشش و رشک به طور کامل در هم آمیخته‌اند. برادر، مجرد باقی می‌ماند چون عاشق خواهر خویش است. این خواهر معمولاً زن درخشانی است که زندگی عشقی او بسیار پر و پیمان است و ماجراهای مکرری با مردان مسن‌تر از برادرش دارد. او هم چنین معمولاً علاقه بارزی به این برادر نشان می‌دهد، کمک‌های مادی و معنوی در اختیارش می‌گذارد و در صورت لزوم حمایت از او را به دوستان خود توصیه می‌کند. برادر مجرد خود نیز دائماً تشنه‌ی حضور و تأیید و حمایت خواهر است. سبک سربهای جوانی خود

را برای این خواهر به گونه‌ای تعریف می‌کند که گویی با این اعترافات می‌خواهد او را به تصاحب درآورد. هنگامی که این فرد بالاخره بعد از مقداری تأخیر از دواج کند، زنی را به همسری خواهد گرفت که او را به یاد خواهرش بیندازد.

و اما سرگذشت دختر جوانی را که به برادرش عشق می‌ورزد می‌توان به صورت زیر بیان کرد: در بیشتر موارد سروکارمان با دختری است که به برادری بزرگتر از خودش «می‌چسبد». این برادر معمولاً کسی است که اندکی از همگنان خود موفق‌تر است و خصوصیات «مرد» ایده‌آل را در نظر خواهرش به تجسم درمی‌آورد. دختر جوان، خود را به این برادر وابسته می‌کند، خدمتگزار او می‌شود و اگر او بخواهد حاضر است به عنوان مونس - خدمتکار در کنارش باقی بماند. وقتی این برادر از دواج کند، خواهر ابتدا مرحله‌ای از ناراحتی‌های روحی را که بسته به شرایط گوناگون متغیر هستند می‌گذراند. بعد از آن یا منزوی می‌شود و یا خود را با وضع تازه تطبیق می‌دهد. ضمناً احوال عاطفی و خانوادگی برادر را کم و بیش از دورادور زیر نظر می‌گیرد. گاهی سرنوشت او را به صورت «عمه مجنون صفت» برادرزاده‌هایش در می‌آورد. گاهی هم برعکس، اقتدار و ایرادگیری را تا حدودی با احساس لذت درونی و به طرز مؤثر در قبال خانواده‌ی برادر یا بچه‌های او به کار می‌برد.

ج) انتقال عشقی از سنخ زنا‌ی با محارم بر یک فرد دیگر: سنخ مورد اشاره در حال حاضر شایع‌ترین نوع مجرد است، چون برخورداری از یک زندگی ظاهراً بهنجار ولی عاری از تأهل را - به خاطر آن‌که دیگر وقتش گذشته، یا فرد مفروض ما «بیش از اندازه حواسش جمع یا بیش از حد مشکل‌پسند بوده» یا «کسی پیدا نشده که حقیقتاً دوستش بدارد» و یا بالاخره بدان خاطر

که «زن یا مرد ایده‌آلش با دیگری ازدواج کرده» - امکان‌پذیر می‌سازد. فقره‌ی آخر به خصوص استدلالی است که این شکل به خصوص عشق ورزیدن به یک شخص دست نیافتنی (از سنخ والدانه یا برادرانه) را که زمینه‌ی «تجرد انتقالی» است به تجسم درمی‌آورد. در این سنخ، زندگی عاشقانه‌ای (غالباً شکنجه‌آلود) برقرار می‌شود که یک عنصر جان‌نشین، جای پدر، مادر، یا برادر را می‌گیرد.

این شیوه‌ی زندگی در ابتدا، وقتی جوانی و جذابیت جسمانی هنوز دست نخورده هستند، آسان است ولی از همان وقت جرثومه‌ی ناکامی را در بطن خود می‌پروراند. این «درحاشیه» زیستن، در عرصه‌ی اجتماعی به انزوای فرد و تَرُش شدنِ خصوصیاتِ روحی و اخلاقی او می‌انجامد. از لحاظ روانی، ارتباط عشقی چنین فردی، هنگامی که دیر یا زود احساس گناه ناشی از انفعالات مرتبط با سنخ زنا‌ی با محارم دوباره ظاهر شود و الزامات «خود کیفر دادن» و فراغ را به همراه آورد، گرایش به گسیختگی پیدا می‌کند.

۴. **وصلت آزاد:** این اصطلاح در عام‌ترین معنای خود تمام جنبه‌های عشق و روابط جنسی را که پس از بلوغ و خارج از ازدواج به ظهور می‌رسند در برمی‌گیرد. برای وصلت آزاد سه مقوله‌ی اصلی می‌شناسیم:

۱- زن و مردی که یک زوج به هم پیوسته ولی نامقید به ازدواج را تشکیل می‌دهند. این مقوله همان وصلت آزاد به معنای علی‌الاطلاق آن است.

۲- زن و مردی که در یک دوره‌ی زمانی محدود، ماجرای عشقی با یکدیگر پیدا کرده‌اند. این مقوله «رابطه» نامیده می‌شود.

۳- در سومین مقوله با زن و مردی سروکار داریم که یا پی‌درپی «طرف»‌هایشان را عوض می‌کنند و یا به طور همزمان با طرف‌های متعدد

روابط جنسی دارند. نام این مقوله هرزگی جنسی است.

الف) وصلت آزاد: وصلت آزاد عملاً نوعی ازدواج است که پیوندهای قانونی یا شرعی ندارد و تأسیس یک قسم کانون «خانوادگی» و زندگی مشترکی را با داشتن فرزند یا بدون آن در برمی‌گیرد. این نوع وصلت به طور آشکار مبتنی است بر تمایل متساوی زن و مرد مفروض به حفظ امکان برخورداری از شمول امتیازات قانونی و اجتماعی که نوعی سلوک شخصی چاشنی آن است و این طرز سلوک هم معمولاً عرصه‌ای است که از لحاظ فکری محل تلاقی الحاد مذهبی از یکسو و معتقدات سیاسی «پیشرو» از سوی دیگر است. این‌ها گاهی فلان مانع اجتماعی را برای توجیه امتناعشان از ازدواج رسمی بهانه قرار می‌دهند (مثلاً اختلافی در محیط اجتماعی که غیرقابل تحمل است مگر آن‌که فرد مفروض پیوندهایش را با آن به یک‌باره بگسلد و این مشکلی است که نمی‌تواند خود را در معرضش قرار دهد). گاهی مانع عنوان شده جنبه‌ی مالی دارد (وقتی «وضعم بهتر شد...») و بالاخره پاره‌ای اوقات هم به مشکلات فامیلی مربوط می‌شود. در بیشتر موارد، مرد است که این قواعد محدود کننده را مقرر می‌کند.

در واقعیت امر، ندرتاً اتفاق می‌افتد که وصلت آزاد، پیوند دو موجود واقعاً فارغ و «آزاد» از هر گونه ترس یا طعن و پیش‌داوری باشد. چیزی که اغلب اوقات در اعماق احوال و مشغله‌ی ذهن این قبیل زنان و مردان مشاهده می‌شود، قبل از هر چیز، ترس از آسیب دیدن، آرزوی قابل قبول بودن [از نظر قانون و عرف] و به خصوص میل از دست ندادن آزادی جنسی است. بر این خصوصیات معمولاً خصلت دیگری به نام فرار از مسؤولیت افزوده می‌شود که از نارسایی بلوغ عاطفی سرچشمه می‌گیرد.

گاهی ترس از دست دادن عشق، شخص را وامی دارد تا امنیت یک پیوند تضمین شده و قانونی را از محبوبش دریغ کند. این همان مصداق نظریه به اصطلاح «داوری قوی» است که به طور ضمنی کل خصوصیات دگرآزاری ناخودآگاهانه را به صورت تحمیل انتظار و وابستگی به طرف مقابل در برمی گیرد. وصلت آزاد با داشتن فرزند نامشروع اغلب مبتنی بر تمایل خودخواهانه‌ی فرد به دارا بودن اولاد است ولی با این فرق که ضمناً می خواهد امکان حذف طرف مقابل را هم برای روزی که احیاناً چنین ضرورتی پیش آید از دست ندهد.

از جنبه‌ی اجتماعی، وصلت آزاد به دو شکل اصلی خودنمایی می‌کند. اول: وصلت آزاد علنی که نوعی دهن‌کجی به جامعه است (همان جامعه‌ای که از طرف دیگر به طور ضمنی حمایتش را برای حل مسئله خود توقع دارد) و در عین حال رفتاری است که فرد برای تأکید ارزش‌های شخصی خودش به عمل می‌آورد. دوم: وصلت آزاد پنهانی. در این شکل ثانوی، سروکارمان با مسئله‌ای است که سابقه‌اش به دورترین زمان‌های باستان برمی‌گردد و به صورت جدایی شخصیت اجتماعی فرد از زندگی شخصی و خصوصی او (که امکان کوچکترین تداخلی میان آن‌ها وجود ندارد) به ظهور می‌رسد. منشأ کشمکش‌هایی را که حول احساس گناه جنسی تمرکز می‌یابند باید معمولاً در این شقاق رفتاری جستجو کرد. وصلت موقت آزمایشی شکل دیگری از وصلت‌های آزاد است که به نوبه‌ی خود نیاز به یادآوری دارد. این نوع رابطه‌ی جنسی به خصوص در اروپای شمالی و امریکا به چشم می‌خورد در گذشته این‌گونه روابط عبارت بودند از دیدارهای شبانه‌ای که کمابیش به «جاهای باریک» منتهی می‌شدند. اگر کار دو دل داده به سرحد کامجویی می‌رسید، یعنی عمل جنسی بی‌کم و کاست انجام می‌گرفت و به علاوه واقعاً از یکدیگر خوششان می‌آمد

مبادرت به ازدواج می‌کردند. جریان‌هایی نظیر این، همان عوالمی است که محتوای مراودات موسوم به «شب‌های نروژ» و دیدارهای شبانه در آلمان را تشکیل می‌دادند. دنبال‌کردن تجاربی از این قبیل ما را به توصیف «ازدواج آزمایشی» می‌رساند که در صورت منجر شدن به حاملگی تبدیل به ازدواج‌های قانونی می‌گردیدند (آلمان، انگلستان، اسکاتلند، ایرلند). ظاهراً هدف از این وصلت‌های موقتی در درجه‌ی اول مقابله با سترونی احتمالی بوده است.

در عصر حاضر مطالعه‌ی روان‌شناختی زوج‌های جوانی که فقط به محض حدوث حاملگی ازدواج کرده‌اند دلیل روانی نهفته‌ی این وصلت‌های موقتی را بر ملا می‌کند: مرد جوان با دختری که حامله شده، برای آن ازدواج نمی‌کند که به یک تعهد الزامی گردن نهاده باشد بلکه با قبول خوشحالی‌های وضعی که کلاً پدید آمده به این‌کار مبادرت می‌ورزد. جریان امور به صورتی است که گویی به میان آمدن پای فرزند، کفه‌ی تصمیم‌گیری و انتخابی را که قبلاً بر اثر دو دلی‌های طرفین مجال خودنمایی پیدا نمی‌کرد، سنگین کرده است.

(ب) رابطه: رابطه عبارتست از پیوندی موقتی که برجسته‌ترین خصوصیت آن آزادانه بودن انتخاب است و معمولاً از لحاظ زمانی نیز محدودیت دارد. این نوع پیوند به همان اندازه که دارای جنبه‌ی جنسی است محتوای عاطفی و احساسی را هم در برمی‌گیرد. به علاوه، حتی وقتی طرفین خودشان اقرار می‌کنند که مراودات آن‌ها منحصرأوقف روابط جسمانی است، مع‌هذا امروزه می‌دانیم که این ادعا تمام روابطشان را بیان نمی‌کند. انتخاب متقابل دو طرف تابع انگیزه‌های ناخودآگاهانه‌ای است که از اعماق وجودشان سرچشمه می‌گیرد. همین نکته است که قوت

و دوام بعضی رابطه‌های این سنخ را، علی‌رغم انواع موانع، توضیح می‌دهد. چهار سنخ اصلی را در مورد «رابطه»‌ها می‌توان به وصف درآورد:

الف) رابطه‌ای که یک زن مجرد و یک مرد مجرد را با پیوندی کوتاه مدت درکنار هم قرار می‌دهد. این نوع رابطه غالباً به ازدواجی که طرفین برای نظم و نسق دادن به مناسباتشان انجام می‌دهند منتهی می‌شود، یا برعکس، در شرایطی که بعداً بررسی خواهیم کرد به گسیختگی می‌رسد. ب) رابطه‌ی یک مرد متأهل با زنی مجرد شاید متداول‌ترین سنخ این‌گونه ارتباط‌ها باشد. ظاهراً بعضی مشاغل یا موقعیت‌های اجتماعی به پدید آمدن چنین مناسباتی بیشتر کمک می‌کنند. به طوری که می‌دانیم این نوع روابط، مثلاً بین هنرپیشگان مردی که در کارشان جا افتاده‌اند و ستارگان تازه‌کار سینما، بین رئیس فلان مؤسسه و سکرتر او، بین فلان وکیل و موکله‌اش، بین پزشک و بیمار، بین استاد و شاگرد و غیره زیاد مشاهده می‌شود. این سنخ رابطه عموماً مبتنی بر عشق شاگرد به استاد است: شاگرد می‌خواهد از طریق چنین پیوندی بر اسرار استاد دست یابد. در عین حال بازتاب عشق نسبت به یک چهره‌ی والدانه را در این‌جا مشاهده می‌کنیم که به وسیله‌ی طرف جوان‌تر بر وجود بیگانه‌ای بسیار سالمندتر از خودش انتقال یافته است. عشق مورد اشاره در این حالت، مشروع شمرده می‌شود چون از محتوای زناکارانه‌ی خود [زنای بامحارم] پیراسته شده است. بدیهی است که این محتوا تقریباً به طور قطع دوباره ظهور می‌کند، چون گذشت زمان، اختلاف سن فاحش طرفین را با شدتی بیشتر از گذشته عیان می‌گرداند.

پ) ملاحظاتی مشابه در مورد رابطه‌ی یک زن شوهردار و یک مرد مجرد نیز برقرار است. با این حال از نظر اجتماعی، این نوع رابطه (که در

شخصیت cheri آفریده‌ی «کولت»^۱ جاودانگی پیدا کرده) کمتر «مورد قبول» است و به طور آشکار شیوع کمتری هم دارد: عذر پدرسالار بهتر پذیرفته می‌شود تا مادرسالار، کما این‌که جامعه راحت‌تر قبول می‌کند که دختر به دنبال پدر باشد تا پسر به دنبال مادر. به علاوه چون اختلاف سن معمولاً سبب می‌شود که طرف جوان‌تر در روابطی از این قبیل مقداری امتیازات مادی هم از معشوقه‌ی سالمندتر به دست آورد، تحقیری که نصیب مرد جوان می‌شود عمومی‌تر و چشمگیرتر است.

ت) رابطه بین زن و مردی که هر دو به طور جداگانه ازدواج کرده‌اند دو

جنبه‌ی روان‌شناختی مختلف پیدا می‌کند:

۱- زن یا مرد با طرف احتمالی آینده‌نگامی آشنایی پیدا کرده که هنوز همسر قانونی او را نمی‌شناخته یا از وجودش خبر نداشته ولی چنانکه معمولاً اتفاق می‌افتد بازی تقدیر (مراودات اجتماعی) او را به کشف این شخص نایل گردانده است. در این حالت فرد مورد اشاره‌ی ما عموماً رفتاری به صورت زیر دارد: در افکاری وهم‌آلود و ناخودآگاهانه آرزو می‌کند که کاش می‌توانست خود را در وضعیت سابقش بیابد، کاش خودش و طرف مقابل هر دو مجرد بودند یا لااقل کاش فقط یکی از آنها ازدواج کرده بود. او افسوس گذشته را می‌خورد، برای خودش و طرف مقابل متأسف است، دریغ می‌خورد که چرا خود را گرفتار کرده و چرا طرف دیگر تن به ازدواج داده است. به ثبوت رسیده که این نوع رابطه در نهایت امر همان دگرگون کردن قاعده‌ی انحصار در زوجیت است: رسم قرض دادن زن (از طرف شوهر) به مرد بیگانه‌ی مسافری که از راه رسیده است. دلایل این رفتار بسیار متنوعند: (به وجود آوردن نوعی «سوپاپ

۱. کامیلا کولت، زن داستان‌نویس نروژی و مدافع فعال آزادی و برابری زنان (۱۸۳۱-۱۸۹۵). -م.

اطمینان» که در دوره‌هایی معین روی میل جنسی گذاشته می‌شود تا از در دسرهای دائمی اجتناب به عمل آید (استرالیا)، (احترام نهادن به میهمانی که صاحبخانه گران‌بهاترین مایملک خود را به او پیشکش می‌کند (تبت)، (رفتار حاکی از ستایش و احترام نسبت به یک مرد دیگر. این شیوه‌های مبادله‌ی زنان معمولاً مصادیقی (البته به مراتب رفیق‌تر) در رفتارهای قراردادی متداول ما در زمان حاضر نیز دارند: رعایت تقدم برای رقصیدن با خانم صاحبخانه، جدا کردن زن و شوهرها در پشت میز غذاخوری [در میهمانی‌های شام و ناهار...] و غیره.

۲ - جنبه‌ی دوم مربوط به زمانی است که فرد مفروض از همان ابتدا همسر طرف را می‌شناسد. در این حالت، کشش طرف برای او از علل پیچیده‌ای پیروی می‌کند. جاذبه‌ای که در این‌گونه موارد مداخلت دارد غالباً از سنخ «آدیبی» آن است. این حالت مربوط به موردی است که همسر طرف خصوصیتی والدانه داشته باشد (اختلاف سنی، بی‌تفاوتی جنسی، خلق عبوس یا توأم با نق‌های دائمی، رفتار تنبیهی و محدود کننده). رابطه‌ی کذایی پس از برقرار شدن، راه‌حلی جنسی بر این وضعیت «آدیبی» تحمیل می‌کند. طرف احتمالی در این جا مظهر یا معرف پدر یا مادری است که قهرمان داستان ما به خود اجازه می‌دهد با او زناشویی کند و با این کار والد هم‌جنس خود را از میانه بردارد.

تحول یک رابطه مسلماً به شرایطی که آن را به وجود آورده‌اند و به اشخاصی که در آن سهیم‌اند بستگی دارد. کم‌سراغ داریم روابطی از این قبیل را که دوام واقعی یافته باشند. می‌گوییم کم‌سراغ داریم و این بدان معنا نیست که «اصلاً وجود ندارد»، چون می‌دانیم که رابطه‌های «موفق» برای همیشه نادیده می‌مانند یا به خاطر فقدان دلیل، مصون از حرف مردم و طعن و لعن دیگران ادامه پیدا می‌کنند. در واقع بزرگترین دشمن

رابطه‌های عاشقانه سروصدا و علنیت است. تقریباً می‌توان گفت که یک رابطه از لحظه‌ای که روی صحنه‌ی اجتماعی قرار می‌گیرد افول خود را آغاز کرده است. افول، خود حاصل اثرات دشمنان معهود سه‌گانه‌ای است که هر پیوندی را تباه می‌کنند ولی تأثیرشان به خصوص برای روابط نامشروع به مراتب خطرناکتر است. این سه عامل عبارتند از تهاجم، احساس گناه، احساس حقارت.

تهاجم، یا عدم تفاهمی که به صورت عمل درمی‌آید، در این‌جا عبارتست از رغبتی که دو همسر به طور جداگانه دارند تا با ارتکاب «زنا» متقابلاً به یکدیگر ضربه بزنند. در «رابطه»ای که متعاقباً پدیدار می‌شود، جستجوی ارضاء جنسی و عاطفی را ارضاء دیگری که ناشی از فکر تنبیه جنسی و تحمیل محرومیتی کم و بیش شبیه به اخته کردن بر همسر قانونی است مضاعف می‌کند. به زودی نتیجه عاید کسی می‌شود که آن دیگری را «می‌فریبد». ولی [فریفتن کافی نیست] باید به علاوه پیروزی خود را نیز به رخ کشید. رابطه، که در این وقت از حالت نهفته بودن خارج شده موجبات افول خود را فراهم می‌آورد، چون از طرفی تحمل موانع اجتماعی که از همه سو سد راه شده‌اند مشکل است، از طرف دیگر، انگیزگی رابطه، خود به خود به قدری از نفرت و عناد و سایر خصوصیات مخرب اشباع شده که نهایتاً متوجه طرف نامشروع می‌شود. احساس گناه نیز به نوبه‌ی خود برای متوقف کردن یک رابطه مدخلیت پیدا می‌کند: وسواس اخلاقی و ترس از ایجاد دردسر برای طرف مقابل انگیزه‌های نمایان این رفتار را تشکیل می‌دهند. در بیشتر موارد عامل ذی‌مدخل در این‌جا احساس گناه است. فرد نمی‌تواند به طور ساده برای خودش کیف کند. او به جای آن که با آسودگی خیال و با برخورداری از مصنوعیت و ناشناخته بودن، لذتش را ببرد، روشی پرخاشگرانه در پیش

می‌گیرد و به بهانه‌ی کافی نبودن زمان‌های دیدار و سایر معایب و ایرادهای این رابطه، طرف را مورد حمله قرار می‌دهد. طولی نمی‌کشد که احساساتی حسرت‌آمیز او را وامی‌دارد تا افسوس روابط خود با همسر قانونی‌اش (که به خاطر طرف نامشروع رهاش کرده) را بخورد. به این دلایل عرصه را چنان برطرف تنگ می‌کند که ناگزیر کارشان به قطع رابطه می‌کشد. معنای دیگر این رفتار «خود را مجازات کردن» است.

۵. هرزگی جنسی: هرزگی یا بی‌بندوباری جنسی را می‌توان رابطه‌ای بسیار کوتاه، غالباً بی‌فردا و متفاوت از روسپی‌گری (چون دریافت یا پرداخت مابه‌ازای مستقیم را شامل نمی‌شود) تعریف کرد. رفتاری که بیشتر وقت‌ها در این زمینه مشاهده می‌کنیم مربوط به فردی است که می‌خواهد بفهماند «نیازهای جنسی بزرگی» از جهات کمی و کیفی دارد، به طوری که «نمی‌تواند دائماً به یک نفر قناعت کند»، «همانطور که نباید انتظار داشت که انسان دائماً با یک نوع غذای واحد و تغییر ناپذیر رفع گرسنگی نماید».

او دقیقاً با همین توصیف، بیمارانه بودن عطش جنسی خود را به ثبوت می‌رساند: با تشبیه امر جنسی به غذا خوردن، به طرز نااشیانه نشان می‌دهد که «طرف» را هم چیزی مانند غذا به حساب می‌آورد. به عبارت دیگر، صاف و ساده فراموش می‌کند که رابطه‌ی جنسی یک رابطه‌ی متقابل است.

هرزگی بنابراین پدیده‌ی تلافی‌گرانه‌ای است که هدفش پنهان کردن و برطرف ساختن ترس‌های گوناگون است: ترس از ناتوانی جنسی، ترس از ناکامی شغلی و اجتماعی، ترس از دست دادن اعتماد به نفس و ترس از نوعی هم‌جنس‌گرایی ناخودآگاهانه. هرزگی گاهی برای استتار روحیه‌ای تهاجمی که در اعماق ضمیر نهفته است به کار برده می‌شود: عمل جنسی

برای تحقیر یا بی‌آبرو کردن طرف مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این ترتیب، رفتاری که آن را معمولاً حاکی از قدرت عظیم جنسی به حساب می‌آورند چیزی نیست مگر عارضه‌ی بیمارانه‌ی جنسیت مسدود و انحراف یافته‌ای که تکرار را جانشین کیفیت کرده است.

بدین دلیل است که افرادی که فخرکنان ادعا می‌کنند که نیازهای جنسی عظیمی دارند (و به خصوص بر خود می‌بالند که نیاز فراوانی به عوض کردن هم‌خوابه‌هایشان احساس می‌نمایند) موجوداتی مبتلا به عدم رضای دائمی هستند و خود را در جستجوی بیهوده‌ی عشقی که در کودکی به دستش نیآورده‌اند از پا در می‌آورند. جنسیت در این جا خصوصیات اعتیاد به مواد مخدر را به خود می‌گیرد. نیاز جنسی در این‌گونه افراد، اضطرابی است. تحمل انتظار برایشان غیرممکن است. محمل‌ارضا باید بی‌درنگ در دسترس باشد. شخصیت این محمل و واکنش‌های عمیق نفسانی وی چندان به حساب نمی‌آید. به قول «آلن»، دون‌ژوان عاشق پیشه، در غم هجران «الویرا»ی متین و عاقل خیال داشت خود را حلق آویز کند و بعدها واقعاً هم این‌کار را انجام داد، چون زن بی‌همتایی که خود را یکسره تسلیم او کرده و حتی باعث شده بود که «الویرا» را فراموش کند، «موجود خل و چل بیچاره‌ای که خانواده‌اش تمام درها را به رویش بسته و عملاً زندانی‌اش کرده بودند، بیش نبود».

مثالی که ذکر شد پر از معانی عبرت‌انگیز است. اولین نکته‌ای که در آن مشاهده می‌کنیم نتیجه‌ی فاجعه‌بار محرومیت عشقی یعنی خودکشی است. از سوی دیگر اگر طرف دست به خودکشی می‌زند برای آن است که در ورای محرومیت جنسی، برهوتی خالی از علائق عاطفی و فقدان عشق حقیقی (که به طرزی ناگوار محرومیت دوران کودکی را به یاد می‌آورد و قاطعاً بر آن صحنه می‌گذارد) در برابرش قرار دارد. «الویرا»هایی بسیار

متین که همسرانی بی‌کم و کاست هستند و بیش از آن‌که مونسان شما شناخته شوند ناگزیرند در بند نهاد [خانواده] باشند و هاله‌ی مادرانه‌ای را که حکایت از تسخیرناپذیری می‌کند بین خود و شما حائل قرار دهند، زنانی هستند که غالباً شما خودتان آن‌ها را به هرزگی می‌کشاید. آن زن «خل و چل» بی‌همتای داستان دن ژوان، آیا واقعاً خل و چل بود یا تنهایی، عدم تفاهم و محرومیت از عشق چنان دیوانه‌اش کرده بود که خود را بی‌درنگ به اولین کسی که از راه رسید تسلیم کرد و این کار را نه به خاطر شایستگی‌های آن کس، بلکه با این امید که بالاخره دوست داشته شود و تفاهمی بیابد انجام داد؟ در این مورد اخیر، خانواده نقش متعديانه و تنبیهی کوری ایفا می‌کند که تأثیر سرکوبگرانه‌ی «زیرمن»^۱ را بر نیازهای اساسی به یاد می‌آورد. برای افراد ضعیف النفس دو راه بیشتر وجود ندارد: یا مبتلا شدن به عوارض روانی و عصبی و یا بیرون ریختن فعالانه‌ی کشمکش درونی در قالب رفتاری که به صورت هرزگی و بی‌بند و باری جنسی خودنمایی می‌کند.

۱. sur-moi که «زیرمن» ترجمه شده در روانکاوی یکی از تظاهرات عنادآمیز منیت است که به وسیله‌ی فروید در دومین نظریه‌ی دستگاه روانی توصیف شده است: زیرمن منشأ احساسات اخلاقی و خودنگری انتقادی است که از مبدأ «من» و از طریق یکی شدن هویت فرزند با پدر یا مادری که مظهر اقتدار است به ظهور می‌رسد. (فرهنگ لگزیس). م.م.

مسائل اجتماعی که با خانواده ارتباط دارند

یک - کنترل موالید

تحقیق در کنترل موالید، بررسی روابطی است که بین جنسیت و تولیدمثل وجود دارد. کاملاً روشن است که اگر هم نیت تولیدمثل اثر آگاهانه‌ای بر جاذبه‌ی جنسی نداشته باشد، بر خود روابط جنسی مسلماً اثر می‌گذارد. برعکس، نیت زندگی بخشیدن [بچه ساختن] ظاهراً با عمل عشقی حقیقی پیوندی جدایی‌ناپذیر دارد.

دو مسئله در این صورت مطرح می‌شوند:

۱- وقتی مطمئن نباشند که بتوان کودکانی را که به دنیا خواهند آورد، به طرز آبرومندانه‌ای بزرگ کنند و وقتی اطمینانی وجود نداشته باشد که زن زیر فشار جسمی و روحی زایمان‌های متعدد از پا در نیاید، آیا اشخاص حق دارند به هر تعداد و هرچند مرتبه که دلشان بخواهد بچه بسازند؟

۲- آیا «عشق حقیقی» تنها عشق با ارزش است و بنابراین آیا تنها عشقی است که می‌توان به نام آن عمل جنسی انجام داد؟ به عبارت دیگر آیا قرار است بعد از حرام و حلال‌های دینی و اجتماعی، حرام و حلال‌های روانی هم برای خود به وجود آوریم؟

این پرسش‌ها پای مسایل جمعیتی - اقتصادی، تربیتی و زیست‌شناختی را به میان می‌کشد.

۱- مسایل جمعیتی: راجع به اشباع شدن بیش از حد کره‌ی زمین از جمعیت آنچه گفتنی بوده تاکنون گفته شده و همه هم آرزو دارند که کثرت روزافزون آدم‌ها با فزون‌تر شدن تعداد انسان‌های صالح قرین باشد، انسان‌هایی که با عزم جزم از تهاجم و تجاوز بپرهیزند و منابع و ثروت‌هایشان را با برقراری یک نوع بازار مشترک تفاهم بین‌المللی برادرانه قسمت کنند.

بدبختانه رشد جمعیتی بیشتر اوقات بر رشد اقتصادی پیشی می‌گیرد و سیاست دهان‌های باز در نزد ملت‌ها نیز مانند فرد فرد آدم‌ها مقدم بر تربیت مغزهای کارآمد قرار می‌گیرد.

دعای «کم‌رشد‌ها» و گنجهکاری «ملت‌های مرفه» اختلافی است که بیم آن می‌رود جز از راه کشمکش مسلحانه قابل حل نباشد. شاید آبرومندان‌تر آن باشد که تعداد دهان‌هایی که غذا می‌خواهند از راه کنترل موالید کاهش یابد تا نیازی به نابودی دسته‌جمعی مردان جوان و بالغ - بدان‌گونه که تا کنون مرسوم بوده - یا به «اُتمکاری» وسیع جمعیت‌های عظیم، آن‌طور که آینده برایمان رقم زده است، پیدا نشود.

۲- مسایل اقتصادی: بزرگ کردن بچه، برای خانواده و برای دولت خرج دارد. مسلماً پدر و مادرهای بهنجار و سالم با کمال میل از گلوی خودشان می‌زنند تا فرزندان خود را به طور دلخواه بزرگ کنند. ولی نباید گفت که این فداکاری‌ها - وقتی مکرر شود - سایه‌ای از تلخ‌کامی بر ایثاری که پدر و مادر با کمال میل به خرج می‌دهند نمی‌اندازد. این تلخ‌کامی به نحوی کم و بیش آگاهانه می‌تواند روی بچه‌ها هم اثر بگذارد.

البته دولت‌ها با هدف قابل ستایش که برای فراهم آوردن تأمینات اجتماعی دارند، از دادن مقداری کمک به پدر و مادرها دریغ نمی‌کنند، ولی این نوع کمک بنا بر تعریف خود غیرکافی است چون اجازه نمی‌دهد که بچه‌ها را آن‌طور که می‌خواهند بزرگ کنند. امروزه کسی را نمی‌توان یافت که اساس پرورداری خود از بخت و تنعم را چنان مستحکم و مصون از هرگونه پیش‌آمدهای زیربرکننده‌ی اجتماعی بباید که بتواند به بزرگ کردن فرزندانش تا هیجده سالگی از هر نظر اطمینان داشته باشد. هیچ دولتی، حتی اگر چارچوب‌های خانوادگی و اجتماعی موجود را به کلی در هم بشکند، این توانایی را ندارد که به طور مساوی برای تمام کودکانی که تعدادشان روزافزون است، نه فقط وسایل تعلیم و تربیت فراهم کند، بلکه امکانات پرورداری از توجهات مادی و معنوی برای رشد بی‌کم و کاست آنان را نیز تأمین نماید.

۳- مسایل تربیتی: این مسایل پیوندی جدایی‌ناپذیر با فقرات قبلی دارند و در عین حال با مسایل بدیهی دیگری مانند آمادگی و استعداد روانی اطفال برای جذب آموزش نیز ارتباط پیدا می‌کنند. می‌دانیم که وقتی تعداد فرزندان در یک خانواده از حد بگذرد توجه والدین بدان‌ها دچار پراکندگی می‌شود. بسیاری از بچه‌ها را، از ناچاری، به بستگان نزدیک، به برادرها و خواهرهای مسن‌تر، به دانشجویان پرستار (که وجودشان به اندازه‌ی بستگان نزدیک در این‌گونه موارد سودمند است) واگذار می‌کنند. تماس والدین و بچه‌ها در این شرایط به خوبی برقرار نمی‌شود.

وقتی بچه‌داری برای یک دوره‌ی باروری طولانی ادامه یابد، اختلاف رفتار پدر و مادر با اولین و آخرین بچه‌ها ممکن است چنان صورت فاحشی پیدا کند که به خودی خود مسایل روانی پیچیده‌ای به وجود آورد

و بچه‌ها را در وضعی قرار دهد که ناگزیر باشند خودشان راهی برای حل آن‌ها بیابند. عشق و علاقه چیزهایی هستند که در ۲۵ سالگی و در ۳۵ سالگی به طرزهای متفاوتی از طرف والدین به مصرف می‌رسند. این تفاوت، در صورتی که بچه‌داری سراسر دوره‌ی قابلیت باروری واقعی را در برگیرد، به عبارت دیگر اگر پدر و مادر از هیچ‌گونه روشی برای جلوگیری استفاده نکنند، باز هم بیشتر خواهد شد.

۴- مسایل روانی: وقتی از زنی ۴۵ ساله که در ۱۹ سالگی ازدواج کرده است پرسیده شود که «چرا شما حداقل صاحب ده فرزند نشده‌اید» (هر ۳۰ ماه یک فرزند در صورتی که اولین بچه‌اش را در ۲۰ سالگی به دنیا آورده باشد)، اگر این زن جوان صادقانه پاسخ دهد، اگر بیمار نباشد و اگر شوهرش دائماً در کنار او بوده باشد، جواب خواهد داد که به طور مستمر نوعی کنترل برای جلوگیری از حاملگی به کار برده، یا خود او و شوهرش در دوره‌های طولانی خود را داوطلبانه از روابط جنسی محروم کرده‌اند. در غیر این صورت نمی‌توان جواب دیگری پیدا کرد که توضیح دهد چرا تعداد فرزندان زوج‌های پابرجا حداقل دو بار کمتر از تعداد سال‌هایی است که با یکدیگر به سر برده‌اند. زن جوانی را در نظر بگیریم که هفته‌ای دوبار با شوهرش هم‌خوابه می‌شود، جلوگیری نمی‌کند و عشق‌بازی را هم فقط به هدف بچه‌دار شدن به تصور درمی‌آورد. اگر او در رأس سه ماه آبستن شود، تقریباً پس از سی بار رابطه و در حالی که «مقصود هم حاصل شده»، زن و شوهر باید تا ده ماه به کلی از نظر جنسی قطع رابطه کنند. سیزده ماه بعد از شروع ازدواج، رابطه‌ها از سر گرفته می‌شود. این زن جوان اگر سالم باشد و جلوگیری هم به عمل نیاورد، باید ظرف سه ماه از شروع رابطه‌ی مجدد برای دومین بار حامله شود (مگر در صورت پیش

آمدن دوره‌های سترونی اسرار آمیزی که هنوز علتشان روشن نشده است). پس بعد از ۳۰ رابطه‌ی دیگر دومین بچه در رحم ساخته می‌شود که توقف ده ماهه‌ی دیگری را در روابط جنسی به دنبال دارد و الی آخر.

به این ترتیب، زندگی جنسی زوج جوانی که تازه ازدواج کرده‌اند (زن ۱۹ ساله و مرد ۲۲ ساله) و روابط جنسی را فقط به قصد بچه‌دار شدن به کار می‌برند، به صورت چرخه‌ای مرکب از ۳۰ رابطه در ۱۳ هفته برای یک دوره‌ی ۱۳ ماهه درمی‌آید. این محاسبه - که خودمان قبول داریم بیهوده است - نتایج زیر به دست می‌دهد: سیزده بچه در طول دوازده سال، یکصد و شصت و نه هفته روابط جنسی هفتگی که به طور نامساوی در مجموع ششصد و بیست و چهار هفته سرشکن شده است.

در پایان این مدت زن و شوهر در وضعیات بسیار نابرابری قرار خواهند داشت. شوهر که اکنون ۳۵ سال دارد، اگر به دنبال ماجراهای «فرا ازدواجی» نرفته باشد قوای جسمی و جنسی خود را «صرفه جویی» کرده است. البته او شاید از نظر حیاتی (بیولوژیکی) خود را دچار محرومیت بیابد، ولی از آن بیشتر محرومیت را از لحاظ روانی احساس خواهد کرد: محدود بودن روابط جنسی از نظر دفعات، نامنظم بودن این روابط و ناگزیری او به عوض کردن «تکنیک» روابط جنسی، اگر نخواهد در سال‌های بعد بر تعداد بچه‌هایش بیفزاید.

اما در مورد زن باید گفت که نه فقط او نیز احساس محرومیت خواهد کرد بلکه از نظر حیاتی دچار «خستگی» خواهد شد چون نمی‌توان انکار کرد که حاملگی‌های پی‌درپی و کم‌فاصله مادران را دچار فرسودگی می‌کند. مسؤولیت‌های خانوادگی او احتمالاً اجازه نخواهد داد که ولو اندکی برای شوهرش یک «زن» باشد. انگشت گذاشتن روی اهمیت جرثومه‌های عدم تفاهمی که در بطن این وضع نهفته است - جز در مورد

افراد استثنایی که آن‌چنان طاقتی برای فراتر رفتن از غرایز نفسانی و تحمل از خودگذشتگی دارند که عوارض یاد شده علی‌رغم تمام ملاحظات روان‌پزشکی و حتی دینی تأثیری در آنان باقی نمی‌گذارد - به منزله‌ی اطاله‌ی کلام است.

واقعیت این است که برای اغلب زوجها دوران بیچه‌سازی به زحمت نخستین ثلث دوره‌ی باروری بالقوه را اشغال می‌کند و این دروه‌ی اخیر کمی بیشتر از دوره‌ی انجام روابط جنسی طول می‌کشد. نتیجتاً دو نکته‌ی مشخص در این جا وجود دارد:

۱) اکثریت بزرگ زن و شوهرها، از یک یا چند روش برای محدود کردن موالید استفاده می‌کنند.

۲) بسیاری از زن و شوهرها در دوره‌های مشرف به یائسگی زن و بعد از آن، روابط جنسی را با علم به سترون بودن آن ادامه می‌دهند. به علاوه، صرف نظر از اهمیت مبالغه‌آمیزی که بعضی برای روابط جنسی قائلند، به هر حال همه قبول دارند که تفاهم جنسی یکی از شرایط لازم برای ثبات زناشویی است.

در این صورت آیا میل جنسی، از هدف باروری، یا آرزوهای والدانه به کلی جدا می‌شود؟ سوال بسیار پیچیده‌ای است، چون باید افکار ناخودآگاهانه‌ای را که در مرد و زن هر دو وجود دارد به حساب آورد، با این تفاوت که احساس والدانه‌ی بیولوژیکی در زنان زودتر ظاهر می‌شود چون این احساس، حقیقتاً از نقطه نظر زیست‌شناسی، با اندام‌های جنسی او (که نه فقط حمل برمی‌دارد بلکه طفل را تغذیه نیز می‌کند) رابطه دارد. در مرد، برقرار شدن عواطف پدری وقت بیشتر می‌گیرد. این عواطف اولاً ناشی از بازتاب اندام‌های جنسی خود او و لذات ارضا کننده‌ای است که با عمل آن اندام‌ها همراه است، ثانیاً بستگی به درجه عشق

و اندازه‌ی تفاهم عاطفی و نفسانی او نسبت به همسرش پیدا می‌کند، ثالثاً زائیده‌ی تخیلات و خاطرات کودکانه‌ای است که اختصاصاً متعلق به پدرند: او خود را در وجود بچه‌اش دوباره در عالم بچگی می‌بیند و مایل است مواهبی را که در آن سن مشتاق به دست آوردنشان بوده برای او تأمین کند.

مشخصات روش‌های ضد حاملگی: این مشخصات قبل از هر چیز علائمی پزشکی هستند: خطرات حاملگی برای مادر و برای طفل، خطر آسیب‌های قابل انتقال از مادر به بچه و غیره.

باید به علاوه مشخصاتی با ماهیت‌های اقتصادی و اجتماعی هم وجود داشته باشند: مسکن نامناسب، فقدان امکانات مالی و غیره که پرورش درست بچه را غیر ممکن می‌کنند و در بعضی شرایط، عدم دسترسی به مراکز پزشکی، جراحی و مؤسسات مخصوص حمایت از کودکان.

مشخصات دیگری با ماهیت روانی - اجتماعی هم قابل ذکرند. مثلاً لذت عشقی و نفسانی تاکنون عمدتاً منحصر به مردان بوده است. زن برعکس در وضعی است که دائماً با نوعی کابوس به صورت امکان حامله شدن سروکار دارد و خود را تسلیم عمل نمی‌کند مگر همراه با دلهره‌ای که هرگونه امکان ارضا شدن را از او می‌گیرد و وی را به واکنش‌هایی ناشی از ترس و بی‌زاری وامی‌دارد.

وجود میل و لذت جنسی در زن - در خارج از دوره‌های باروری - ثابت می‌کند که طبع بشر خود کمتر از تفاسیر بسیار قابل چون و چرای دینی و کلیسایی قایل به سختگیری و محدودیت است.

بالاخره باید گفت که میل به مادر شدن نیز به نوبه‌ی خود دارای محدودیت‌های انتخابی است: اکثر زن‌ها مادر شدن را دوست دارند ولی به

خوبی می‌دانند که تحقق این تمایل فقط برای دفعات محدودی امکان‌پذیر است.

۵- خطرات احتمالی روش‌های ضدحاملگی: از نظر دانشمندان فیزیولوژی و روان‌شناسی تمام وسایل ضدحاملگی شبیه یکدیگرند: وسایل ذهنی (محدودیت‌هایی برحسب موعد و تاریخ)، وسایل مکانیکی (توقف نزدیکی، موانع بازدارنده‌ی مردانه و زنانه)، وسایل شیمیایی (تلف شدن اسپرماتوزوئیدها در محیط طبیعی^۱) یا عوامل مربوط به ترشحات غددی (توقف باروری تخمک‌ها در زن). تنها چیزی که فرق می‌کند میزان تأثیر پیشگیرانه‌ی این وسایل است. نیت بچه‌دار نشدن در کلیه‌ی روش‌های ضدحاملگی به طور علی‌السویه وجود دارد و همین نیت است که از زاویه‌ی احساس گناه - اگر قرار باشد در این جا هم به وجود چنین چیزی قائل شویم - به حساب آورده می‌شود.

گاهی خودزنها قویاً با هرگونه وسایل ضدحاملگی مخالفت می‌کنند. بین این‌ها غالباً درصد بزرگی از زنان سردمزاج را هم مشاهده می‌کنیم که در عین حال خلاق و خوبی مهاجمانه دارند و «جلوگیری» را به صورت دستاویزی برای کاستن از روابط جنسی درمی‌آورند. تلخ‌ترین انتقادات علیه کارآیی وسایل ضدحاملگی را زنان اصول‌گرایی عنوان می‌کنند که وسایل مذکور را برخلاف اصول خودشان به کار برده‌اند و در نتیجه، اشتباهات فنی تقریباً عامدانه‌ای در این کار مرتکب شده‌اند. هیچ زنی که شوهر خود را واقعاً دوست داشته باشد از قبول وسایل ضدحاملگی امتناع نمی‌کند.

و اما ایرادی که می‌گوید این‌گونه وسایل و تکنیک‌ها جنبه‌ی شاعرانه‌ی

1. In situ

عشق را از آن می‌گیرند و عمل جنسی را به ابتذال می‌کشانند، بیان‌کننده‌ی نظر کسانی است که اعماق ضمیرشان نوعی شرم و نفرت از نزدیکی وجود دارد و احتمالاً از عقده‌ی ناگشوده‌ای سرچشمه می‌گیرد که با نگرستن به اندام‌های دفع‌کننده و عمل آن‌ها رابطه پیدا می‌کند.

تکنیک‌های ضدحاملگی را متهم کرده‌اند که باعث تحریک، گُرگرفتگی، ایجاد سترونی و حتی سرطان می‌شوند. واضح است که اگر این وسایل و روش‌ها به طور نادرست به کار برده شوند می‌توانند به انحاء مختلف زیان‌بخش باشند. ولی اگر بخواهیم تعادلی در آمارها به وجود آوریم چه دلیلی دارد که اثرات لطمه‌زننده‌ی آبستنی‌های زیاده از حد را نیز به طور ضابطه‌مندانه جستجو نکنیم و آن‌ها را هم در محاسباتمان منظور نماییم؟

در مورد «تبعیض اخلاقی» باید گفت که چنین چیزی وجود ندارد. توصیف روش‌های کنترل موالید به عنوان نوعی سقط جنین مستمر، قائل شدن به برداشتی کاملاً بیمارانه و مبالغه‌آمیز از مفهوم گناه جنسی است. این بدان می‌ماند که خود را به خاطر احلام شهوانی که اوج حالت نعوظ و انزال را در پی می‌آورند مورد اتهام یا ملامت قرار دهیم! عدم آگاهی مطلق از هرگونه روش و وسایل ضدحاملگی نه هرگز از تمایلات جنسی پیش‌رس نوجوانان جلوگیری کرده، نه جلوی روابط نامشروع را گرفته و نه مانع از زنا شده است.

هم‌چنین برخلاف عقیده‌ای که ممکن است باور کردنی به نظر رسد، روش‌های کنترل موالید ضرری برای زناشویی ندارد. ازدواج‌های افراد جوان به طور روزافزونی در حال افزایش است و تقریباً نامحتمل است که اگر این زوج‌های جوان چاره‌ای جز خویشتن‌داری تقریباً مطلق یا قناعت کردن به روابط جنسی ناقص و نارسا و محکوم بودن به تحمل کابوس

پدر شدن یا مادر شدن زودرس نداشتند، حاضر می‌شدند زیر بار ازدواج بروند.

کشورهایی که کنترل مولید در آن‌ها قانونی است، به خلاف آنچه بعضی‌ها گمان می‌کنند، زاد و ولدی کمتر از ممالک منع‌کننده‌ی این‌گونه کنترل‌ها ندارند. در مورد «خطر» باید گفت که چنین چیزی به خاطر فرایفت‌های مذهبی، مسلماً وجود دارد ولی این خطر قبل از هر چیز از همین شیوه‌ی تنگ‌نظرانه و محرومیت‌پرورانه در نگرستن به قضیه سکس سرچشمه می‌گیرد. ورود مذهب به اطاق خواب زن و شوهرها سبب شده که بسیاری افراد آن را فقط از نظرگاه ترس، گناهکاری و سرکوب‌گریز مورد توجه قرار دهند.

۶- نتیجه‌گیری در مورد کنترل مولید: این واقعیت ساده که شخص نداند چه تعداد «نزدیکی» برای ایجاد حاملگی ضرورت دارد خود به خود کافی است تا کامجویی را قبل از تولید مثل قرار دهد. به علاوه، تفاهم جنسی به طور آشکار برای دوام پیوند زناشویی لازم است. پس کنترل مولید قبل از هر چیز برای آن ضرورت پیدا می‌کند که عمل جنسی را از ترس و دلهره‌های بازدارنده فارغ گرداند.

ثانیاً، کنترل مولید در خانواده‌هایی که کثرت تعداد «کودکان قرن»^۱ در آن‌ها (علی‌رغم جوایز موسوم به مدد معاش اولاد) به صورت منشاء واقعی نگرانی‌های مالی برای مرد و مرارت‌های یکنواخت و طاقت‌فرسا برای زن درآمده است ضرورت دارد. در تولیدمثل عاری از محدودیت، عشقی که والدین می‌توانند نثار فرزندانشان کنند، خود زیربار نگرانی‌ها و تعب‌ها به انحطاط می‌گراید. انسان ساخته نشده که بی‌حساب و کتاب تولیدمثل کند بلکه برای آن ساخته شده که قبل از هر چیز با شریک

۱. اصطلاحی است که یکی از جمعیت‌شناسان معاصر فرانسوی باب کرده است. -م.

زندگیش به خوشبختی برسد و بعد از آن نیز فرزندانی را وارد جهان هستی کند که سرنوشتی بهتر از والدین خود داشته باشند.

بالاخره، به وجود آوردن یک موجود جدید انسانی به خصوص برای کسانی که به جاودانگی روح اعتقاد دارند مسئله‌ای است که مسؤلیت بی‌اندازه ایجاد می‌کند. همان فکر مسؤل بودن در ایجاد موجودی که می‌شد به وجودش نیامورد، یا حضورش در این دنیا به نحوی است که بهتر بود به هستی در نیاید، خودبه‌خود دلهره‌آور و غیر قابل بخشایش است.

کنترل حاملگی ضمن آن‌که در حد ظرفیت‌های بشری خصایل مطلوب هر موجود انسانی را تقویت می‌کند، زندگی را هم در مسیر عشق قرار می‌دهد.

دو: رابطه‌ی والدین و فرزندان

۱- زایمان با تدارک قبلی: هیچ کاری ولو هر اندازه فطری و طبیعی وجود ندارد که کمال بخشیدن بدان با تعقل و تمرین امکان‌پذیر نباشد. رابطه‌ی مادر و فرزند که قبل از تولد طفل آغاز می‌شود، اکنون با زایمانی ادامه می‌یابد که دیگر با آن «دره‌ی تاریک» سابق که زن را محکوم می‌کرد تا دست‌تنها با دردها و دلهره‌های مافوق تحمل دست و پنجه نرم کند فرق دارد. زنان امروز می‌آموزند که برای به دنیا آوردن بچه، راه‌های آشنایی را که از دیرباز شرط موفقیّت انسان‌ها در هر نوع «یادگیری» بوده‌اند مورد استفاده قرار دهند: راه فکری (آشنایی با کالبدشناسی، فیزیولوژی، اطلاعات بهداشتی و پرهیزی، چگونگی مراقبت از نوزاد)، راه تقویتی (ژیمناستیک نرمشی، تنفسی، ضد تنش‌ی)، راه روان‌شناختی (شناخت رابطه‌ی درد، ترس، احساس گناه جنسی، مناسبات مادر و فرزند).

این روش، جریان زایمان‌ها را از اساس دگرگون کرده است. به‌طور

قطع با گذشت زمان پی خواهیم برد که کودکانی که در این شرایط به دنیا آورده می‌شوند متعادل‌تر و موفق‌تر از هم سن و سالانی خواهند بود که با زایمان‌های بدون تدارک قبلی به دنیا آورده شده‌اند.

۲- عشق در تربیت: اشتباه فاحشی است که به وجود آمدن جامعه‌ها را مسبوق به نیاز جنسی بدانیم (زوج، تعدد زوجات، همسرگزینی از غیر خویشاوندان و غیره). در حقیقت جامعه از لحظه‌ای پدید می‌آید که یک «گروه» بر اثر عاملی معین شکل می‌گیرد. با این عنوان، چیزی که بین فرزندان یک مادر واحد وجود دارد خود نوعی اجتماع است. در سطح کودکانه، پیوند اجتماعی به صورت عشق و بازی در می‌آید.

در مقدمه‌ی این کتاب یادآوری کردیم که انسان را نمی‌توان، با منطقی معتبر، نوعی حیوان ولو از نوع عالی آن به حساب آورد. در واقع می‌توان مشاهده کرد که او: به وسیله‌ی دوره‌ی طولانی کودکی‌اش که اجازه می‌دهد تجارب گوناگون ببندوزد، به وسیله‌ی توانی که دارد تا فاصله‌ی بین نیاز خود و برآوردن آن قایل شود و از این طریق پخته‌تر و متاملانه‌تر و مؤثرتر عمل کند، به وسیله‌ی ظرفیتی که برای آموختن، یعنی نتیجه‌گیری از تجارب گذشته برای آینده واجد است، و به خصوص به وسیله‌ی توانایی خود برای قابل تحمل ساختن اضطراب که شکل دائمی احساس نیاز عشقی است، عمیقاً از حیوان متمایز می‌شود.

اگر بپذیریم که این نیاز عشقی جنبه‌هایی توأم فردی و اجتماعی دارد، آن وقت می‌توانیم «سفر به سوی بلوغ» را به خاطر آن که کمتر دارای جنبه‌ی «حیوانی» است، با بدبینی و نگرانی کمتری به تصور درآوریم. وقتی چنین کردیم دیگر لزومی ندارد که تکامل موجود انسانی را در چارچوب یک نبرد درونی ابدی بین فرشته و اهریمن قراردهیم، بلکه با کودک از همان ابتدای هستی او به عنوان موجودی انسانی برخورد

می‌کنیم و بلافاصله خلق و خوایی انسانی را هم برای او نتیجه‌گیری می‌نماییم.

به این ترتیب تکامل کودک بستگی به نقشی پیدا می‌کند که بر عهده‌اش قرار می‌دهند. اگر با او به عنوان حیوانی برخورد شود که باید با تهدید و تنبیه و احساس گناه به صورت انسان درآید، رسیدنش به این مرحله جز به بهای اختلالات فکری و عصبی و حتی روحی جامه‌ی عمل نمی‌پوشد. اگر برعکس، از همان نخستین روزهای زندگی طعم عشق را بچشد، بعدها که بزرگ شد گرایش بدان خواهد داشت که مشکلات خودش و مسائل میان خود و دیگران را نیز با عشق حل و فصل کند.

چطور می‌توان عشق را به نوزاد و ننگ زنده و منفعلی که جز خوردن به چیز دیگری فکر نمی‌کند حالی کرد؟ در جواب باید گفت دقیقاً و در درجه‌ی اول با استفاده از همین نیاز به غذا - به عنوان نخستین رابطه‌ی کودک با جهان - و به کار بردن آن برای تلقین حقایق اساسی عشق. تغذیه‌ی او باید نامشروط، نامحدود و دائمی باشد. نامشروط برای آن‌که کسی از یک کودک شیرخواره نمی‌خواهد که دارای رفتاری شایسته و یا حتی مثلاً حق‌شناسی باشد و نامحدود، برای آن‌که لازم است علاوه بر ارضای بیدرنگ نیازهای آنی، مقداری غذا هم به صورت ذخیره دریافت کند (باید بتواند ارضا شدن را در نهایت امنیت و بدون محدودیت زمانی نشان دهد). علاوه بر این‌ها کودک خردسال که ادراکش از زمان با مال بزرگترها فرق دارد باید بیش از حد منتظر گذاشته نشود تا اشتهای او به صورت حمله و تهاجم در نیاید.

آنچه در مورد تغذیه‌ی جسمی معتبر است در مورد تغذیه‌ی روحی و معنوی هم که معرف تجلیات عشق است و حتی خردسال‌ترین کودک نسبت بدان به طرزی نمایان حساسیت دارد نیز صدق می‌کند. مادر

مهربانی که به خاطر کودکش از پانمی‌نشیند، باناز و نوازش‌تر و خشک‌ش می‌کند، گهواره‌اش را می‌جنباند و با او حرف می‌زند، بدون آن‌که خود بداند از همان وقت معنای حرکات را به او می‌آموزد و حواس بویایی، شنوایی و بینایی او را پرورش می‌دهد. با یک چنین تربیتی است که اداراکات مؤثر در بنا کردن شخصیت، رشد و تکامل پیدا می‌کنند.

از این طریق، پیش‌رس‌ترین و مهم‌ترین غریزه‌ی طفل که نیاز به وجود مادر باشد، می‌تواند بعداً به صورت بازی، به صورت نیاز به همنشین، نیاز به همکاری و پرورش منافع متقابل تحول یابد. خود بازی، پدیدآمدن نیاز به شناخت و نیاز اجتماعی را سبب می‌گردد.

توجه کودک ابتدا بر یک شخص، سپس بر اشیاء و بالاخره بر راه و روش (تکنیک‌های) به دست آوردن اشیاء تمرکز می‌یابد. از جمله‌ی این راه و روش‌ها روابطی است که بین او و اشخاصی سواى مادر برقرار می‌شود. روش‌های ارتباطات بین اشخاص که روابط ذکر شده را امکان‌پذیر کرده‌اند، زبان و هم‌چنین تفکر را که زبانی درونی است، به وجود می‌آورند. آنگاه نوبت به ظهور اندیشه‌ها می‌رسد که به یاری آن‌ها می‌توان در اشخاص و روش‌ها از راه تصور و تخیل یا از راه پیش‌بینی دخل و تصرف به عمل آورد. آموزش از طریق مدرسه در این وقت امکان‌پذیر می‌گردد.

نیاز فرهنگی اگر به عنوان یکی از لذت‌های رابطه‌ی متقابل و نه هم‌چون بار طاقت‌فرسایی از تکالیف و قید و بندها به کودک شناسانده شده باشد تقریباً به صورت ضرورتی حیاتی (بیولوژیکی) درمی‌آید. عشق، شالوده‌ی آموزش و پرورش است. فقط رفتار غم‌افزا و بدبینانه و مادیت‌گرایانه‌ی ماست که کودک را به چشم تنها طرف بهره‌مند شونده در «قرارداد»ی که وسیله‌ی پیوند او با اولیاء است نگاه می‌کند. کودک خیلی

بیشتر از آن که ما گمان می‌کنیم در این معامله نقش «دهنده» و بهره‌رساننده نیز دارد. او در نهاد خود واجد رغبتی به عطا و بخشیدن است که همان بذر رفتار والدانه را تشکیل می‌دهد.

سه: آموزش جنسی

مسئله آموزش جنسی ظاهراً فقط برای عصر ما و دوره‌ی ویکتوریایی قرن نوزدهم که بلافاصله قبل از زمان کنونی قرار می‌گیرد، جنبه‌ی «مسئله» بودن دارد. بنابر تمام شواهد، آزادی در دوره‌های قبلی به گونه‌ای بوده که آموزش به وسیله‌ی خود زندگی انجام می‌گرفته است. مراسم «بلوغ» که مردمان به اصطلاح بدوی برپا می‌کردند به منزله‌ی اعلام نایل آمدن پسران و دختران جوان به طرز زندگی افراد بالغ و حصول امتیازات و مسؤولیت‌های مترتب بر آن بود ولی هیچ‌گونه فتح باب‌های جنسیتی را دربر نمی‌گرفت چون افراد جوان اطلاعات خود را در این زمینه مدت‌ها قبل، از طریق صحنه‌های زندگی روزمره به دست آورده بودند.

«مسئله» در واقع از چیزی به نام احساس شرم سرچشمه گرفته که لازم است منشأ آن را معرفی کنیم. دو عامل بدون تردید در این جا دخالت داشته‌اند: اولاً، ترس از وارد آمدن صدمات جبران‌ناپذیر جنسی به پسران و دختران کم سن و سال که دلیلش مثلاً سفارشی است که در کتاب مقدس به پرهیز از کشف عورت پدر و مادرها به عمل آمده، ثانیاً شرم یا خجالت بسیار مشخص جنسی که با فکر گنهکارانه بودن میل و عمل جنسی و «ظالمانه» بودن این عمل ارتباط پیدا می‌کرده است. به این ترتیب با کمال تعجب ریشه‌های آموزش جنسی را در انواع تمهیداتی مشاهده می‌کنیم که مقصود از آن‌ها دفاع از موجود انسانی در برابر اثرات «ناسالم» امیال غریزی بوده است.

این نگرش، به طور مثال، در روش‌های پیشنهادی برای مقابله با استمناء - به دلیل تلقی آن به عنوان عملی شرم‌آور و بیمارانه - دخالت داده شده است. آموزش جنسی اساساً دچار همان سرنوشتی شد که خود اندیشه‌های مربوط به جنسیت دچارش شدند. تنها بعد از آن‌که تظاهرات جنسیتِ کودکانه توسط «فروید» به اثبات رسید آموزش جنسی این حق را به دست آورد که به عنوان مسئله‌ای اجتماعی موجودیت داشته باشد.

چهار نوع امکان را در زمینه‌ی آموزش جنسی می‌توان مورد ملاحظه قرار داد:

روش عدم دخالت: این روش عبارتست از عدم جلب توجه کودک به موضوعات جنسی ولی در عین حال خودداری از منحرف کردن توجه او به موضوعات یاد شده. بنابراین کنترل در مورد کتاب‌ها و مجلات جنسی که ممکن است به دست او بیفتد صورت نمی‌گیرد، به خاطر استمناء مجازاتش نمی‌کنند، بازی‌های جنسی کودکانه را مورد کنترل قرار نمی‌دهند و هر برخوردی را به دست قضا و قدر می‌سپارند با این امید که اگر خانواده خود متعادل باشد و محیطی که کودک در آن رفت و آمد می‌کند فاسد و منحرف نباشد، او ضمن دریافت آموزش‌های لازم، وسیله‌ی تشخیص حقایق زیست‌شناختی را هم درباره‌ی امور جنسی به دست خواهد آورد. طرفداران عدم دخالت همچنین امیدوارند که این روش به طور طبیعی نوعی سیستم انطباق بسیار پیش‌رس در کودک به وجود آورد به طوری که جلوی افزایش و عمق‌گیری رو آوردن او به اعمال جنسی کودکانه را بگیرد.

یکی از فرآورده‌های تقطیرشده‌ی این روش عدم دخالت عبارتست از بازگشتی دروغین به طبیعت که تبلیغش را تا حدودی در تمام عرصه‌های فعالیت زیستی مشاهده می‌کنیم: «انجیل آفتاب» که نام یکی از این فرآورده‌هاست روشی است که از فرد می‌خواهد تا

بدون حرکت زیر نور خورشید دراز بکشد و انواع اثرات بیماری‌زای «نوردرمانی» را تحمل نماید. رژیم‌های گیاه‌خواری، با نارسایی‌هایی که از لحاظ غذایی و ویتامینی در بردارند و اختلالات کبدی شناخته شده‌ای که به بار می‌آورند و افسردگی‌های که ایجاد می‌کنند نمونه‌های مشخصی از «بازگشت به طبیعت» را معرفی می‌نمایند. در عرصه‌ی جنسی، از سال‌های دهه‌ی بیست، همزمان با آفتاب‌پرستی و تبلیغ محدودیت‌های پروتئنی، مکتب لختی هم وارد صحنه شده که اثرش در چشم، همان اثری است که آموزش جنسی - وقتی به درستی درک نشده باشد - برای روح دربردارد.

هدف مکتب لختی در واقع خویگرکردن افراد به منظره‌ی اندام‌های جنسی است تا حالات حاد و ناسالم تحریک جنسی را که بر اثر پوشاندن آن اندام‌ها ایجاد می‌شود زایل کند: لختی‌ها می‌خواهند با این‌کار اندازه‌ی تحریک جنسی را با از میان برداشتن هر نوع تحریک مصنوعی و غیر طبیعی به حدودی که مورد نیاز ذاتی انسان است کاهش دهند.

این هدف به طور فی‌نفسه محل ایراد است. یک چنین نگرش محدودیت - گرایانه‌ای از این فکر سرچشمه می‌گیرند که تحریک جنسی به خودی خود بد است و روابط جنسی باید به حداقل «طبیعی» آن تقلیل داده شود. در جواب این نظر باید یادآوری کنیم که «نگاه» در مورد انسان یکی از عناصر طبیعی محتوای تحریک جنسی را تشکیل می‌دهد. آن تأثیر منهیانه‌ای که قرار است با نمایش دائمی اندام‌های تناسلی به دست آید، تحریک جنسی را با احساس شرم در تعارض قرار می‌دهد.

لُختی‌های جدیدی که به این فریق می‌پیوندند، در ابتدا، وقتی نگاهشان به برادر یا خواهری از هم مسلکان می‌افتد که زیبایی‌اش بر دیگران فزونی دارد خود را پنهان می‌کنند. بنابراین باید گفت که

خطر نهی جنسی به نحوی کمابیش قاطع و روشن در این جا هم وجود دارد.

به علاوه، مشکلات فراوان دیگری را نیز باید در نظر داشت. عریانی، همیشه هم چیز زیبایی برای نگریستن نیست: تماشای پیکرهای لخت افرادی که بیش از حد چاقند، یا کسانی که دچار آسیب‌های عضوی شده‌اند (مثلاً فتق یا بواسیر)، یا مثلاً اشخاص بسیار فرتوت (درحالی‌که دیدن همه‌ی این‌ها بنا بر اصل اساسی مکتب لختی به صورت امری اجباری درمی‌آید) به نحوی عذاب‌آور، امکان ابتلا به مرض و پیری و مرگ محتوم را به یاد بینندگان می‌آورد. مواردی خاص، مثل مورد مربوط به زنان حامله، تقریباً نیازی به ذکر شدن ندارد. ضمناً می‌توان از خود پرسید که آیا پسران جوانی که در مکتب لختی عضویت دارند وقتی برای تبلیغ و دادن دروس مکتبی به نزد دختران جوان می‌روند، این کار را با غلبه بر تظاهرات طبیعی احساسات جنسی انجام می‌دهند؟

بالاخره باید پرسید که چرا در مکتب لختی فقط به کالبدشناسی قناعت می‌کنند و بدن را در جریان انجام اعمال طبیعی آن، یعنی خوردن و نوشیدن و حتی دفع کردن - اگر نخواهیم سخن از قضیه‌ی اصلی‌تر اعمال جنسی نیز به میان آوریم - به معرض نمایش نمی‌گذارند؟ چیزی که آن‌ها ظاهراً در نهایت امر به دنبالش هستند، زدودن غبار اسرار است از سکس، تا جایی‌که دیگر چیزی عادی و پیش پا افتاده جلوه کند. به نظر ما با توجه به این هدف، انجمن‌های طرفداران لختی برای آن‌که با اصول خود روراست و منطقی باشند لازم است حذف فصول مربوط به نقض شئون عرف از قوانین جزایی را درخواست کنند.

بسیاری از روان‌شناسان روی سکس‌نمایی نهفته‌ای که معتقدند در اساس دکترین لختی وجود دارد انگشت گذاشته‌اند. می‌توان این مسئله را به شیوه‌ی زیر هم ملاحظه کرد: هر ممنوعیتی، به شرط

آن‌که چاشنی قانونی داشته باشند، احساسات جنسی را تیزتر می‌کند. اگر ممنوعیت متوجه نگاه باشد، عام‌ترین نتیجه‌ای که به دست می‌آید، تحریک اشخاص به دیدن چیزی است که پنهان شده و بنابراین «باید» رفته رفته مکشوف گردد. حادث‌ترین نمونه‌اش «استریپ‌تیز» است. اگر غرض از ممنوعیت، نشان داده نشدن جنبه‌ی فیزیولوژیکی حالات انعکاسی و غیرارادی [رفلکسی] است (چیزی که به طور علی‌السویه برای زن و مرد وجود دارد و در مورد دومی پنهان کردنش شاید به مراتب دشوارتر است) می‌توان در این ممنوعیت، روشی حتی ماهرانه‌تر و احتمالاً پرترفدارانه‌تر را در تحریک جنسی مشاهده کرد.

روان‌کاوان و روان‌شناسان روی این نکته که نمایش «پیش‌رس» اندام‌های تناسلی گاهی صدمات جبران‌ناپذیر بر کودکان وارد می‌کند اتفاق دارند، وقتی خصوصیات و مواضع جنسیت بزرگترها دفعتاً بر کودک مشهود شود، بیم آن خواهد رفت که به خاطر نزدیکی‌اش با اندام‌های دفع‌کننده، ترس و اشمئزازی به وجود آورد که در تمام عمر ادامه یابد. ضمناً دلیل بسیاری از هم‌جنس‌گرایی‌ها و یا سردمزاجی‌ها هم نمایش بی‌جای عورت والدین است.

دومین روش آموزش جنسی روش مدرسی است. طبق این روش، تعلیمات نظری مسایل جنسی به طور جداگانه یا در چارچوب برنامه‌ی علوم طبیعی گنجانده می‌شود. «آندره برژ» در کتاب خود به نام «آموزش جنسی در نزد کودکان»^۱ و اخیراً «ژ. سوتر»^۲ نتیجه‌گیری‌های درخشانی را در این زمینه ارائه داده‌اند. روش‌های پیشنهادی بسته به کشورها فرق می‌کند. می‌توان آن‌ها را در دو سنخ اصلی زیر طبقه‌بندی کرد:

۱- دادن پاسخ‌های ساده به سؤالات کودک (که می‌کشوند مطرح

شدن آن‌ها را نیز در ذهن او تقویت کنند). در این فقره سعی می‌شود پاسخ‌ها با سطح بلوغ عاطفی - روانی کودک تناسب داشته باشد.

۲ - کنفرانس‌ها یا دوره‌های تصویری و همراه با نمایش فیلم‌هایی راجع به تولید مثل در گیاهان و جانوران و نهایتاً، نشان دادن نزدیکی و زایمان در انسان‌ها با تمام جزئیات آن.

در این آموزش، اطلاعات کالبدشناختی - فیزیولوژیکی که در حد لزوم داده می‌شود با آموزشی روانی - عاطفی دست به دست هم می‌دهند تا کودک بتواند داده‌های نظری را بدون آن‌که بیش از حد در احساس گناه یا شرم غوطه‌ور شود هضم کند.

این روش به نظر ما از جهات متعدد قابل انتقاد است. از آن‌جا که «علمی» و کامل است و چیزی را در پرده باقی نمی‌گذارد، ظاهری اغواکننده دارد در حالی‌که کودک را بیش از آنچه به صورت ظاهر بتوان مشاهده کرد در برابر مسایل حل نشده قرار می‌دهد. قرار دادن جنسیت در عرصه‌ای منحصرأ علمی، قرار دادن شاگرد خردسال در جوی است که اندکی شباهت به جو «گزارش کینسی» دارد و ما در یکی از فصول قبل کوشیده‌ایم بی‌دقتی‌ها و خطرات آن را نشان دهیم. مشکل دیگر این است که آموزش حقایق جنسی خود ممکن است باعث شود که در حین آموزش نوعی تحریک عاطفی نسبت به آموزگار در شاگردان به وجود آید: می‌دانیم که پسران و دختران در سنین شباب با چه سهولتی «مشتعل» می‌شوند و علامات علائق عاطفی را که مترصد فرصتی برای ظهور است تا بار خود را روی اشخاصی غیر از پدر و مادر خالی کند جذب می‌نمایند. صلاح نیست که به این عواطف بی‌تابانه محرک‌های لازم نیز داده شود تا خود را روی یک شخص معین، آن هم به شیوه‌ای که بیش از حد خصوصیات دقیقاً جنسی دارد، متمرکز سازند.

مسئله دیگری که به طور پیوست پیش می‌آید مختلط بودن کلاس‌هایی است که آموزش در آن‌ها انجام می‌گیرد. مزایا و

مضرات این امر هر دو قابل رؤیت است. آموزش حقایق جنسی به دختران و پسران دانش آموز کمک می‌کند تا با یکدیگر بهتر آشنا شوند. این نوع آموزش «بلاهت‌زدایی» و «رمززدایی» می‌کند، ولی از طرف دیگر با یکی کردن دو جنس در برابر مشکلات مدرسی و اجتماعی، محتوای شاعرانه‌ی عشق را هم از آن می‌گیرد. حضور پسران و دختران روی نیمکت‌های یک کلاس واحد، بسیاری ناراحتی‌های دیگر هم به بار می‌آورد. تأثیر این اختلاط در حکم یک نوع «واکسیناسیون» واقعی علیه عشق و علیه میل، از طریق آسان کردن ورود به عمل است. چنین آموزشی یک نوع جو برادر-خواهری و شاید حتی جو زنا‌ی با محارم به وجود می‌آورد. با ایجاد فرصت‌های بی‌شمار برای برخورد و (چرا پنهان کنیم) برای تجربه‌های جنسی کم و بیش تمام‌عیار، تبدیل به زمینه‌ی مساعدی برای بی‌بندوباری جنسی می‌شود که می‌تواند بعدها در دوران بزرگسالی هم پا برجا بماند. به بیان دیگر، آموزش مختلط در نخستین بخش دوران شباب، با مخلوط کردن اصل‌های ذکور و اناث که راهی برای اجتناب از آن وجود ندارد، به نظر ما جبراً به نوعی تفاوت‌زدایی خطرناک منجر می‌شود و در بعضی موارد ظهور ناتوانی جنسی یا هم‌جنس‌گرایی را هم تسهیل می‌کند.

روش خانوادگی: برای درک روش خانوادگی باید قبلاً به خاطر داشت که بنای هر خانواده‌ی بهنجار و سالمی بر روابط جنسی که از بینات عشق است پایه‌گذاری شده است. آموزش جنسی غیرممکن است مگر آن‌که خانوادگی باشد چون مقدمات آن بیشتر جنبه‌های ضمنی و شهودی دارد. آموزش در واقع از لحظه‌ای شروع می‌شود که کودک، با شفیتگی، عشقی را که پیوند دهنده‌ی والدین او به یکدیگر است و خود وی نیز قدم نهادن به جهان هستی را مرهون آن می‌باشد، مشاهده می‌کند. با عزیمت از این مبدأ همه چیز آسان می‌شود چون کودک پرسش‌هایی را مطرح می‌سازد و پدر و مادر

قادرند پاسخ آن پرسش‌ها را به شیوه‌ای طبیعی ادا کنند. به عبارت دیگر آنچه «برژ» اطلاعات شفاهی خودمانی و خانوادگی می‌نامد در این پاسخگویی جامه‌ی عمل می‌پوشد.

همه‌ی موجودات زنده نوعی شناخت شهودی از چگونگی اعمال جنسی دارند. در انسان این شناخت آسان به دست نمی‌آید چراکه او بهای برتریش بر سایر موجودات را با گذراندن یک دوره‌ی کودکی طولانی می‌پردازد. در نتیجه، کل رسالت آموزش جنسی عبارت از این می‌شود که شناخت شهودی را به زبان کلمات ترجمه کند. چیزی که باید بدان اهمیت داده شود این است که بیان زبانی و حصول آگاهی روشن عینی چندان از شناخت ضمنی عقب نماند.

این گفته نتیجه‌تأ بدان معناست که نه فقط باید به پرسش‌های کودک جواب داد، بلکه باید مدبرانه به برانگیختن سوالات او ضمن برخورد‌های بی‌شماری که خواه و ناخواه در جریان ارتباطات سالم والدین و فرزندان پیش می‌آید نیز کمک نمود. بدیهی است این آموزش تدریجی شفاهی و طبیعی که از ابتدا مثبت و توأم با پویایی است - چون از سمت «عشقی» جنسیت آغاز شده است - باید با معارف بیش از پیش گسترده‌تری که تمامی عرصه‌های جنسیت را در بر بگیرد تکمیل شود. از جمله، مسایل مربوط به حاملگی و تولد که مستقیماً به کودک مربوط می‌شوند باید مطرح گردند. باید حتی الامکان از شرح دردهای دلخراش [زایمان] و جراحی‌ها و غیره خودداری به عمل آورد. اگر قرار است مقایسه‌ای با عالم حیوانات صورت گیرد بهتر است مثلاً صحبت از تخمگذاری به میان آید و به کودک یادآوری شود که در مورد آدم‌ها، تخم درست قبل از تولد بچه شکافته می‌شود. البته نباید کاری کرد که کودک تشابهی بین بارداری و تغذیه قایل شود چون جبراً سبب خواهد شد که در ذهن او تصورات غلطی به وجود آید و توهم بیمارانه‌ای در

مورد شباهت زایمان با عمل تخلیه پیدا کند.

سخن گفتن پیشاپیش راجع به انحرافات جنسی برای کودک خردسالی که روح بی‌آلایش او حتی قادر نیست تصویری در این باره داشته باشد بسیار دشوار است چون بیم آن خواهد رفت که اضطرابی بیش از حد پیش‌رس در او به وجود آورد. از طرف دیگر، بعضی متخصصین جامعه‌شناسی روان‌شناختی هشدار می‌دهند که دقیقاً باید کودک را از این‌گونه اضطراب‌ها و گزندهای دیرپای روحی به دور نگهداشت، چون در تمام جوامع شلوغ و فشرده، فرصت‌های بی‌شماری برای حدوث آسیب‌های علاج‌ناپذیر جنسی از طریق برخوردهای اتفاقی پیش می‌آید. آگاهانندن کودک از این حقایق غم‌انگیز، بدون ایجاد وحشت و نگرانی زیاده از حد، در خانواده‌ای که احساسات عاطفی و جنسیت در آن جدایی‌ناپذیرند، با سهولت بیشتری امکان‌پذیر است.

در مرحله‌ی بعد نوبت می‌رسد به مسئله‌ای که با کنترل روابط جنسی در دوره‌ی شباب ارتباط دارد. آن «اصول» معینی که مطرح نکردنشان دشوار است و هیچ خانواده‌ای هم از این قاعده مستثنی نیست در همین جا ظاهر می‌شوند. به علاوه کودک در این جا منتظر است. وقتی قرار است اطلاعاتی بخواهد پس خط مشی مربوط به آن را هم سوال می‌کند. کل مسئله چنان‌که «برژ» خاطر نشان کرده این است که پدر و مادرها اصول مورد تعلیم را با شیوه‌ی زندگی حقیقی خودشان تطبیق می‌دهند. در این صورت اگر کودک ناگهان هر گونه عدم تطابقی در این زمینه مشاهده کند پیامد این کشف به صورت آسیب جنسی بزرگی از نوع درجه‌ی اول در خواهد آمد و تبدیل به بهانه‌ای خواهد شد که تشدید جنبه‌ی شهوانی زندگی جنسی را به زیان جنبه‌ی عاطفی آن توجیه خواهد کرد.

در این صورت باید یک تناقض را برای کودک حل نمود: منع ارضاء غریزه‌ای که آن‌همه دم از بهنجار بودنش می‌زدند چه معنی

دارد؟ می‌توان در جواب این سوال مفهوم «بهنجار» بودن را (ونه فقط در این زمینه) تعریف کرد و گفت: چیزی که بهنجار است، یعنی از جهات فیزیکی و عملی و وظایف اعضایی وضعی در خور و بایسته دارد، برای آن‌که از نظر انسانی هم عادی و بهنجار شناخته شود، باید جهت‌گیری عاطفی و احساسی داشته باشد. بعد از آن‌که تکلیف تعریف «بهنجاری» روشن شد، باید مزیت انسانی و ویژگی ذاتاً بشری چیزی را که اسمش عواطف است و ضمناً پیوند جدایی‌ناپذیری با اعمال غریزی و فطری بشر دارد مورد تأکید قرار داد. به طور خلاصه، اگر عشق اساس زندگی است، و اگر این عشق از غذاهایی تغذیه می‌کند که جز در ارتباطاتی توأماً محبت‌آمیز و عقلانی بین کسانی که یکدیگر را دوست دارند به دست نمی‌آید، در این صورت می‌توان درک کرد که نیاز به تربیت و فرهنگ، یعنی غذای روح، می‌تواند به نیازی زیستی (بیولوژیکی) بدل شود: کافی است آن را به عنوان یکی از بهره‌های روابط لذت بخش دو جانبه (مادر - فرزندی، اولیا - فرزندی و بعدها رابطه‌ی آموزگار با شاگرد) و نه همچون بار سنگینی از تکالیف شاق و قیدوبندهای گوناگون به کودک معرفی کنند.

و اما چه باید گفت راجع به خانواده‌هایی که خواه در پی مشکلات روحی و اخلاقی و خواه بر اثر از دست رفتن پدر یا مادر از هم پاشیده شده‌اند؟ چهارمین راه‌حل احتمالی به این مورد مربوط می‌شود: آموزش جنسی باید به وسیله‌ی شخصی که مسؤولیت نگهداری طفل را بر عهده گرفته است انجام یا دنبال شود، البته با علم به اینکه وی بنا بر ساختار و تعریف خود کمتر از والدین اصلی در این زمینه صلاحیت دارد. بعد از آن نیز آموزگاران، یا اگر ملاحظات روان‌شناختی ایجاب کند، مثلاً پزشک خانوادگی، کسانی هستند که وظیفه دارند در این جا هم مانند زمینه‌های دیگر وارد عمل شوند و جای حامی و راهنمای قبلی کودک را بگیرند.

نتیجه گیری

مطالبی که تا این جا از نظر خوانندگان گذشته باید نشان داده باشد که جنسیت کلاً و در عین حال، جستجوی ارضا، نحوه‌ی تبیین، محرک کشف و برانگیزنده‌ی عمل است. از مبدأ این تعریف، جنسیت از غایت صرفاً غریزی خود فراتر می‌رود و در اساس دگرگونی‌های روانی، اقتصادی و اجتماعی مدخلیت پیدا می‌کند.

۱ - جنسیت به عنوان نیاز فردی

جنسیت پیش از آن‌که امری اجتماعی باشد جنبه‌ی فردی دارد. این‌که هنوز بعضی‌ها معتقدند که روابط جنسی پذیرفتنی نیست مگر آن‌که به نحوی مسلم شود که فقط به عنوان چیزی اجتماعی می‌تواند حق وجود داشته باشد طرز فکری است که از بقایای یک نوع پوریتانیسم و زهد ریایی حکایت می‌کند.

آنچه ایجاد کشش می‌کند عبارتست از اندازه‌ی «جاذبه آزاد جنسی» (لیبیدوی آزاد)، یعنی نیرویی که قادر است به شکلی شهوانی، فارغ از عقده‌ها و پرواها و نهی‌ها و سرکوب‌ها خود را نشان دهد. چیزی که در وجود یک طرف احتمالی باعث وسوسه می‌شود، شیوه‌ای اطمینان‌بخش و عاری از احساس گناه است که عمل عشقی را به تصویر در می‌آورد.

شرایط عمل موفق جنسی همان‌هایی هستند که برای هر عمل موفقیت‌آمیزی ضرورت دارند. در نتیجه، جنبه‌ی مخرب یک جنسیت منحرف، یا رواناً ناسالم، یا دارای جهت‌گیری بد را می‌توان در همین جا به خوبی مشاهده کرد. این جنسیتی است که «با دریدن خود زندگی، زندگی

می‌کند». به لحاظ عنصر خود ویرانگرانه‌ای که دارد، حادث‌ترین شکل مازوخیسم است. یک چنین جنسیتی مایه‌ی وحشت است و به همین دلیل موانعی در برابرش قرار می‌دهند که کسی نام «اخلاقی» روی آن‌ها نمی‌گذارد: این موانع مطلقاً جنبه‌ی گندزدایی و بهداشتی دارند.

شکل‌های استتار و ریاکاری جنسی در واقع بسیار متنوع و توأم با ریزه کاری‌های ماهرانه هستند. یکی از متداول‌ترین شکل‌هایش، حمایت از امر جنسی زیر پوشش جمال‌پرستی است. وقتی جرأتش را ندارند علناً اعلام کنند که فلان چیز خوب است می‌گویند قشنگ است. به همین ترتیب این ادعا هم که «روابط جنسی، یک شکل انسانی به هم پیوستگی است»، به نوبه‌ی خود نوعی تعذر است تا شیفتگی نسبت به حشر و نشرها و رغبت به امور تجمعی را توجیه کند.

رابطه‌ی جنسی مستقیم‌ترین تبیین یک نیاز اساسی و معرف میلی است که در خمیره‌ی ما قرار دارد. ولی این گفته هنوز ناقص است: تنها صحبت از ارضاء ساده‌ی یک نیاز نیست، صحبت در عین حال از لذتی است که باید برآورده شود. پس رغبت جنسی نمی‌تواند فقط به طور ساده به سبک کردن یک تنش غریزی ختم شود. لازم است این سبک شدن با شرایطی معین قابل حصول باشد. این شرایط عبارتند از خصوصیاتی که در محمل ارضاء یعنی در «طرف» وجود دارند. لذتی که طرف متقابلاً می‌برد یکی از داده‌های بزرگ لذت جنسی است. به همین دلیل است که نمی‌توان قائل بود که امر جنسی فردی، امری خودپرستانه باشد. در صورتی که چنین چیزی دیده شود، دلپش این است که هنوز با کامل بودن فرسنگ‌ها فاصله دارد.

در واقع اگر «در باید است» که جنسیت همان قدر در خدمت تفریح قرار داشته باشد که برای تولید مثل به خدمت گرفته می‌شود، پس قبل از هر چیز مهم است که طرف ارضا شود (واژه‌ی تفریح ممکن است ما را با پاره‌ای ایرادات بنی اسرائیلی هم از لحاظ لغوی روبه‌رو کند). آنچه که گفتیم، کوششی را از طرف همگان و نوعی بازآموزی برای شناخت درست امر حیاتی روابط جنسی را برای بعضی‌ها، ایجاب می‌کند. آنهایی که نتوانند از عهده‌ی این تلاش یا

بازآموزی برآیند، گرایش‌های کاملاً قابل درک پیدا می‌کنند تا حصاری از جزمیت‌گرایی، انعطاف‌ناپذیری، عناد ذهنی و وصول‌ناپذیری عاطفی به‌گردد خود بکشند. نتیجه: نوعی تصلب فکری شبیه به تصلب تدریجی شریان‌ها که شاید ابتلای واقعی به عارضه‌ی اخیر را هم تسریع کند.

وقتی انسان برای خود از طرفی چهره‌ی خدایی قایل است و در همان حال از طرف دیگر قبول دارد که موجودی طبیعی است، وظیفه‌اش این است که اسرار طبیعت را کشف کند و برای آن‌که بهتر بر آن فرمان براند، از قوانینش اطاعت نماید. هیچ آزمایش فیزیولوژیکی تاکنون ثابت نکرده که جنسیت فقط برای آن «تأسیس» شده که به‌هدف تولیدمثل خدمت کند. بدین دلیل است که جنسیت در زمان ما و پیش از پیش، وارد در عرصه‌ی ماجراهایی شده است که فردی است و در درجه‌ی اول با تک‌تک افراد ارتباط دارد.

بعضی‌ها «عمل» را ترجیح می‌دهند، عده‌ای دیگر «فکر» را و باز هم عده‌ای دیگر برانگیختن عمل و فکر دیگران را. افراد اخیر تماشاگرند. بین این‌ها و کسانی که عمل می‌کنند ظاهراً شکافی ماهوی وجود دارد که فکر همواره از عهده‌ی پرکردن آن برنمی‌آید. این اختلاف به قدری است که در عرصه‌ی جنسی، می‌توان بار دیگر سخن از تناقض عمل و تماشا به میان آورد. بدین سبب است که فیلم‌های سکسی، نمایش صحنه‌های جسورانه‌ی جنسی در تآرها و «استریپ‌تیز» مدرن، بیشتر مورد پسند کسانی است که عملاً «بخار» چندان‌ی در عرصه‌ی جنسی ندارند. این‌جا هم یک‌بار دیگر تفریح - این تیر به خطا رفته کمال‌پرستی - جای کامیابی واقعی را گرفته است.

ولی کسانی که به تفریح [به عنوان نوعی انحراف] قناعت می‌کنند، تماشاگران همیشه حسرت به دل و بی‌نصیبی باقی می‌مانند که در سمتِ بدِ زندگی توقف کرده‌اند. بارها گفته‌اند که ماجرا پیش نمی‌آید مگر برای ماجراجو. ماجراجویان کسانی هستند که دل به دریا می‌زنند و خود را در سلسله حوادثی که برای ضمیر ناخودآگاهشان لذت‌بخش است «درگیر» می‌کنند. فرد در این درگیری وجود چیزی اسرارآمیز را همراه با توافقی کامل با «خود»ش و بین خودش با جهان هستی احساس می‌کند.

با این‌که پیشرفت‌های فنی «ماجراها» راز عرصه‌ی اکتشافات زمینی بیرون رانده‌اند (گرچه ذوق اکتشافات فضایی هم هنوز گستردگی زیادی ندارد)، با این‌که پیچیدگی‌های مدرن زندگی اداری و استیلای آن بر تمام سازمان‌های حرفه‌ای بسیاری از جنبه‌های پیش‌بینی نشده را در کار تک‌تک افراد منتفی کرده و تجسم آزادانه‌ی ضمیر ناخودآگاه را در عرصه شغلی محدود نموده و با اینکه دین، ایمان را به خاطر اصول و ملاحظات عملی قربانی کرده و خوراک روحی وجدان ناخودآگاه را کمتر و کمتر در اختیارش می‌گذارد، با همه‌ی این‌ها، هنوز هم مقداری ماجراهای ممکن برای فرد وجود دارد.

دوتا از این‌ها که غریزه‌ی عشق و غریزه‌ی مرگ را به طور مستمر و پهلوی به پهلوی کنار هم قرار می‌دهند عبارتند از: سیاست و جنگ که کارشان آلت قرار دادن انسان‌ها، گاهی با مقاصد سازنده و گاهی با هدف‌های نابود کننده است. سومین ماجرا ورزش است که اگر اساس خود را بر ستایش احمقانه‌ی چیزهای پوچ و بی‌ارزش قرار ندهد، یا گرفتار امر بیهوده‌ای مثل سکس‌نمایی نشود، یا در ورطه‌ی «نرگس‌مآبی» [نارسی سیسم] سقوط نکند، می‌تواند به خاطر انضباط داوطلبانه‌ای که به وجود می‌آورد و نقشی که در برانگیختن فرد به قبول سعی و تلاش دارد، نوعی «دیالوگ» و سلوک بسیار ارزنده بین شخص و «خویشتن» او باشد. با همه‌ی این‌ها ماجرای بزرگ عصر ما کماکان جنسیت و روابط مبتنی بر آن است.

چنین ماجرابی ضمناً نخستین دلیل آزادی و آزادگی است. ماجرای جنسی وقتی به کرات در زندگی یک انسان پیش آمده باشد، احساس آزادی بالقوه به او عطا می‌کند. به او توانایی می‌دهد تا به میل خود ماجرای گذشته را دوباره کشف کند، احساسی به او می‌دهد که غالباً خود را راضی و خشنود می‌یابد و همین احساس او را تقویت می‌نماید تا به درجه‌ی بالاتری از آزادی، به کنترل مستقلانه‌ی ضمیر آگاه و شاید حتی ناخودآگاهش در قبال تمایلات جنسی دست یابد. البته در ابتدا، ماجرا معمولاً اعتراض «نرگس‌مآبانه» ای است که باعث تعدد محمل‌ها [طرف‌ها] در کندوکاوی خود محورانه، تلافی جویانه و تا حدودی خودستایانه می‌شود. ولی بعدها به سمت کشف علایقی عاطفه‌آمیز

تحول پیدا می‌کند که در پرتو کامیابی‌ها و تحلیل نا کامی‌ها رو به شکفتگی می‌گذارد. سرانجام فرد به نوعی از خودگذشتگی می‌رسد که او را وامی‌دارد تا رابطه‌ی جنسی را فقط در چارچوب خیر و رحمتی که می‌توان نصیب دیگران کرد مورد توجه قرار دهد.

۲- جنسیت و روان‌شناسی اقتصادی:

با پیشرفت تکنیک و ترقیات صنعتی، علایق انسانی نقاط سرمایه‌گذاری خود را وسیعاً افزایش داده‌اند. ما از حلقه‌ی خانوادگی و از دایره‌ی بسیار تنگ روابط مستقیم دو جانبه، اکنون به محیط کار و حرفه قدم گذاشته‌ایم و به احاطه‌ی فضای اجتماعی به مراتب گسترده‌تری مرکب از دوستان و آشنایان متعدد درآمده‌ایم.

فشرده‌گی مراکز سکونتی و شیوع زندگی صنعتی با جدا کردن «اشتغالی» زن و شوهرها، با مضاعف کردن فرصت‌های برخورد در محیطی عاری از رمانتیسم و گرمی، با سهولت نسبی تلافی کردن نا کامی‌های حرفه‌ای از طریق پناه بردن به روابط جنسی و با تبادل بسیار دامنه‌دار اطلاعات درباره‌ی امور جنسی، آزادی جنسی بسیار بزرگی را به دنبال آورده است.

زن در این اواخر نایل به تحصیل شخصیتی شده که با حق تمتع و حق بخشیدن یا امتناع کردن همراه است. او اکنون کمتر از گذشته «از قافله عقب است»، بیشتر از گذشته در خصوصی‌ترین اعمالش و در رفتار جنسی‌اش مورد مطالعه قرار می‌گیرد، بنابراین در دسترس‌تر است، حتی در عرصه‌هایی که با علوم نظری خالص ارتباط پیدا می‌کند. برابری حقوق مدنی و برخورداری جدید زن از آزادی‌های وافرتر حقوقی، استقلالش را بیش از پیش تقویت کرده است.

مسائلی را که این تحول دائماً سریع‌تر شونده‌ی زن مطرح می‌کند، باید از دیدگاه کاملاً تازه‌ای حل کرد. این واقعیت که زن کار می‌کند او را وامی‌دارد تا بیش از پیش سه عرصه را (اغلب جداگانه) مورد توجه قرار دهد: عشق، دوستی و کار. سابقاً این سه عرصه علی‌الاصول مخلوط بودند و به ترتیب وقف شوهر،

پیوندهای گذشته و وظایف فرمولی می‌شدند. امروز این عرصه‌ها، معمولاً در مواردی بسیار متعدد، در وجود سه مرد مختلف به تجلی درمی‌آیند: شوهر برای عشق، برادران و دوستان برای دوستی و یک کارفرمای تالی پدر، برای تأمین. این تفرق عاطفی، رابطه‌ی مرد و زن را به عنوان زوج، با مقایسه‌هایی که خواه و ناخواه برمی‌انگیزد دگرگون می‌کند.

از طرف دیگر کار کردن زن در خارج از خانه استقلال کامل برایش به بار نمی‌آورد یا لاقلاً هنوز چنین استقلالی به او نمی‌دهد. برای آن‌که مجال اشتغال حرفه‌ای وجود داشته باشد باید کودکان را خارج از خانه در مؤسسات عمومی (شیرخوارگاه، مهدکودک، پانسیون) نگهداری کرد و یا آن‌ها را به دوستان، یا اشخاصی که دستمزد دریافت می‌کنند سپرد. اگر زن بخواهد بچه‌هایش را نزد خود نگهدارد یا فقط به طور شایسته به کارهای خانه برسد با این‌کار به جای یک تکلیف، دو تعهد برای خود به وجود خواهد آورد و خستگی و یک‌نواختی و دغدغه‌ی کار که بدون وقفه انباشته‌تر می‌شود او را تهدید خواهد کرد: کار خارج از خانه به جای آن‌که عامل استقلال باشد، در این شرایط برای او به صورت یک انقیاد اضافی درخواهد آمد.

قبلاً (فصل ۴) در واقع دیدیم که امکان برقرار شدن برابری بین مردان و زنان وجود ندارد چون زن و مرد با یکدیگر قابل مقایسه نیستند بلکه مکمل یکدیگرند. زنانی که در قلمرو شغلی با مردان برابری پیدا می‌کنند دچار وضعی می‌شوند که با نوعی تناقض مطلق همراه است و علت آن عادات دلبرانه‌ی زن و اصراری است که ذاتاً برای برخورداری از رعایت و احترام - به عنوان حقی که به جنس ضعیف تعلق می‌گیرد - به خرج می‌دهد. روشن است که زنان برابری مطلق را به دست نخواهند آورد مگر آن‌که امتیازات زنانه را به دور اندازند. این امر می‌تواند تا سرحد عقب‌گرد به یک سنخ خاص جنسی، تا پدید آمدن یک سبک بی تفاوت جنسی، تا ابتلا به یک دوگانگی دردآور درونی در زنی «نرینه‌صفت» که هرچند وقت یکبار، آن هم مسلماً علی‌رغم میل خود، تبدیل به «ماده» می‌شود تا بچه بزاید، دامنه پیدا کند.

وقتی که با این همه، بچه‌ها صرفاً به وسیله‌ی حضورشان حکم به دوام پیوند

پدر با مادری دارای خصوصیات نرینگی می‌دهند، آن‌رهای مطلق که به زنان وعده داده شده چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ دو راه حل وجود دارد: یا زن و شوهر بچه را تحویل دولت می‌دهند و از لحاظ روانی سرنوشتی مورچه‌مآبانه را برایش رقم می‌زنند و یا این زوج نابسامان (به شرط آن‌که مرد هم خصوصیات زنانه پیدا نکرده باشد) بچه‌ای تحویل جامعه می‌دهند که پرورش عاطفی، مدرسی و اجتماعی‌اش دستخوش پریشانی است و نهایتاً اگر به خیل ولگردان و بزهکاران نیبوند، کسب‌وکار متخصصان روان‌شناسی پرورشی و روان‌کاوان را پر رونق‌تر می‌کند.

۳- جنسیت به عنوان نیاز اجتماعی

جنسیت به عنوان نیازی اساسی که در معرض رشد بدون وقفه قرار دارد نمی‌تواند در انزوای ادراک درآید: وجود آن از سایر نیازهای طبیعی و خصوصاً نیاز پیروزی، پیشرفت، حمله و هجوم جدایی‌ناپذیر است. ولی از طرف دیگر با نیازهای مشارکت، حمایت، مال‌اندیشی، زیر‌پر و بال گرفتن دیگران و غیره که عصاره‌ی مهر و محبت را تشکیل می‌دهند پیوندی ناگسستنی دارد. به این ترتیب، هر وضعیت جنسی، وضعیتی عاطفی و متقابلانه است. جنسیت مداوماً از لحظات تسلیم‌آمیز به لحظات مهاجمانه نوسان می‌کند.

اگر درست است که موجود انسانی نیاز جنسی را به طور تام و در کلیت آن احساس می‌کند در این صورت وقتی شقاق و تمایزی بین جنسیت از یک سو و علاقه عاطفی یا رفتار مهاجمانه از سوی دیگر قایل شود این‌کار فقط می‌تواند جنبه‌ی مصنوعی داشته باشد. او در تمام مواردی که بتواند این شقاق را تحقق بخشد، رابطه‌اش ناقص، غیررضایت‌بخش و موقتی است. با این ادراک، جنسیت هر کس بسته به شیوه‌ای است که خود را دوست دارد یا از خودش بیزار است و در عین حال بستگی به چهره‌ای پیدا می‌کند که از «طرف» ایدآل در ذهن خود تصویر کرده است.

آیا این طرف ایدآل را باید در محیط خود، یا چنانکه بعضی‌ها می‌گویند در «طبقه» اجتماعی خود پیدا کند؟ از نگاه روان‌شناسی مفهوم طبقه‌ی اجتماعی

بسیار قابل بحث است. عشق و جنسیت ظاهراً به کلی چنین مفهومی را نادیده می‌گیرند. جنسیت جوانان، صرف‌نظر از هر محیطی که داشته باشند، عملاً خصوصیات بسیار متحدالشکل پیدا می‌کند. به نظر نمی‌رسد که جوانان طبقات «کارگری» در این نوع روابط کمتر از هم سن و سالان دیگرشان که در «محلات شیک» زندگی می‌کنند علایم پیش‌رس جنسی را نشان دهند. همچنین به نظر نمی‌رسد که «تکنیک»‌های جنسی در جوانان بورژوا اندکی بیشتر باشد.

نمی‌توان صحبت از جنبه‌ی روانی - اجتماعی جنسیت را الاقل بدون اشاره به اتهام عنوان شده از جانب بعضی روان‌شناسان که بحث «طبیعت‌زدایی» شدن جنسیت بر اثر شیوع توسعه‌ی صنعتی و زندگی شهرنشینی را به میان کشیده‌اند رها کرد. صحبت از «استثمار سرمایه‌دارانه‌ی جنسیت» است و این‌که چطور بورژوازی پیر و پولدار از وجود فلان دختر جوان فقیر و بیچاره «بهره‌برداری» می‌کند (چهره‌ی این بورژوا که من باب مثال ذکر کرده‌ایم مشتی است از خروار و یکی از همان مترسک‌های کلاسیک که نظایر بی‌شمار دیگری هم دارد).^۱ اما بورژوازی مسن زن‌دار، وقتی بخواهد رفیقه‌هایی برای خود بیابد، آن‌ها را در سه مقوله‌ی اصلی پیدا می‌کند: ۱ - «زن‌های دوستان» (که احتمالاً مهم‌ترین منبع است) ۲ - زنان تنها (بیوه‌های مطلقه، مجرد) - در این مقوله با زانی برخورد می‌کند که از روی نیاز به کار اشتغال دارند و دلایل گوناگون آن‌ها را و نمی‌دارد که دائماً وضع خود را عوض کنند (مثلاً عدم توانایی روانی برای برقرارکردن پیوندی پایدار و معمولاً به صورت درجا زدن در عشق مردی که قبلاً ازدواج کرده و هم‌چنان متأهل است) ۳ - بالاخره مقوله‌ی فواحش (برای مردی که گرفتاریهای نوروژیک دارد). در این جا چیزی که اختصاصاً سرمایه‌دارانه باشد مشاهده نمی‌شود. مسئله به قدمت خود دنیاست. مسئله‌ای است مربوط به «طبقات شخصیتی» که حتی به طور روزافزون در جوامعی که به غلط «بی‌طبقه» نامیده شده‌اند نیز وجود دارد.

آنهایی می‌خواهند «مظالم» جنسی را به شیوع توسعه‌ی صنعتی، به

۱. یعنی طرفداران موضع طبقاتی آن را مترسکی ساخته‌اند که در احتجاج‌هایشان به کار برده می‌شود. - م.

شهرنشینی و از آن‌جا به سرمایه‌داری نسبت دهند فراموش می‌کنند که سوسیالیسم کمونیستی هم شیاع صنعتی و شهرنشینی را با تمام غلظت آن واجد است. علت مظالم جنسی (چون در همه‌ی رژیم‌ها وجود دارند) بیشتر مربوط است به یکنواختی زندگی، به دلتنگی، به رشک و حسرت، که همه و همه مخمرهای ناسازگاری در یک جامعه‌ی فشرده را تشکیل می‌دهند. باری [کسانی که آن حرف‌ها را می‌زنند] فراموش می‌کنند که جامعه‌ی کمونیستی حتی هنوز هم چقدر فشرده، یکنواخت، حسرت‌زا و در عین حال یک سطح‌کننده است.

«آلفرد فابریوس» در یکی از نوشته‌های خود اثرات هم‌سطح‌کننده‌ای را که ناهم‌رنگی جنسی در اوایل قرن بیستم برای رژیم‌های سوسیالیستی به بار آورد یادآوری کرده و سپس نشان می‌دهد که ورطه‌ی بین «رهایی اجتماعی» (که متضمن استبداد است) و رهایی فردی (که برخوردار از آزادی را معنا می‌دهد) چگونه وجود می‌آید. از عنادی که رژیم کمونیستی در این مدت نسبت به اندیشه‌های فرویدی روا داشته است خبر داریم. فرد با چنگ زدن به جنسیت در واقع از قالب استبدادی می‌گریزد. او از این راه اصالتی کسب می‌کند که به چیزی خطرناک تبدیل می‌شود و رشک و بدگمانی دولت نسبت به فردی که در حالت عشق قرار دارد نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد. وسیله‌ی دفاع دولت، همگانی [غیر فردی] کردن عشق است (عشقی معذبانه و زیر پوشش که آن را از رمز و رازهایش بی‌بهره کرده‌اند). پس سوسیالیسم فقط تا زمانی آزادکننده‌ی عرف است که هنوز در اقلیت قرار دارد و به حکومت دست نیافته است. وقتی زمام دولت را در دست گرفته باشد حتی بیشتر از بورژوازی سرمایه‌دارانه محتاط و جابرا نه است.

به علاوه، یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی عصر ما همین است که مفهوم طبقه دارد رفته‌رفته تحت تأثیر عوامل مختلف زایل می‌شود. برخی از این عوامل را برمی‌شماریم: پیشرفت‌های حاصله در آموزش و پرورش که بیش از پیش آزادانه در دسترس ابناء جامعه قرار می‌گیرد، مفهوم برابری حقوق و فرصت‌ها که صرف نظر از تمام حرف‌هایی که درباره‌اش می‌زنند با گام‌های آهسته ولی

مطمئن راه را برای نشر اطلاعات و افزایش تسهیلات مسافرتی هموار می‌کند و به اشخاصی که سلیقه‌ها و گرایش‌های مشابه دارند اجازه می‌دهد تا آسانتر با یکدیگر رفت و آمد کنند و بالاخره در بسیاری موارد، دگرگونی غالباً سریع وضعیت اقتصادی عده‌ی کثیری از مردم.

سه نوع شأن یا وضعیت را می‌توان برای هر فرد قایل شد: اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی. شأن فرهنگی و اجتماعی که سابقاً همه آرزویش را داشتند برخوردار از یک سطح بالای توانایی اقتصادی بود. این الگو امروزه کمتر و کمتر از هر زمان دیگر متداول است به طوری که می‌توان اکنون هم صدا با جمعیت‌شناسان، عبارتی مانند «سطح اجتماعی - فرهنگی» را جانشین کلمه‌ی «طبقه» کرد. تعالی سطح اجتماعی - فرهنگی هم پیش از پیش مستقل از ثروت والدین است و حصول آن برای بسیاری از افراد با توفیق تحصیلی آن‌ها ارتباط پیدا می‌کند.

چنین توفیقی به نوبه خود ارتباطات گسترده‌تری را با سایر افراد هم‌دوره و هم‌درس به دنبال می‌آورد. این ارتباطات در محو اختلافات شئونی مؤثر واقع می‌شود و به ایجاد وضعیات اجتماعی - فرهنگی جدیدی که بیشتر متأثر از «تربیت اصیل» است تا محیط اجتماعی، کمک می‌کند. البته آمارهای کنونی هنوز تعدادی کافی از «بچه‌های کارگران» را که به وضعیاتی بالاتر از پدرانشان نایل آمده باشند نشان نمی‌دهند (به شهادت «سووی»^۱ فقط ۱۲ درصد از ۱۸۹۲ تا ۱۹۴۸). ولی می‌توان با اطمینان عقیده داشت که اوضاع اجتماعی - فرهنگی و اقتصادی ظرف پانزده سال گذشته به طور قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده و حرکت به سمت تعالی ظاهراً به نحو مؤثرتری در جریان است.

از طرف دیگر به نظر می‌رسد که تلقی «سلسله مراتب» طبقاتی نیز بدان‌گونه که معمولاً در آمارها نشان داده می‌شود (صاحبان زمین و مستغلات و کارخانه‌داران، مدیران و رؤسا، کارکنان عالی‌رتبه و صاحبان مشاغل آزاد، تجار و کسبه، کارمندان دون‌پایه، کارگران صنعتی، کارگران کشاورزی، کارگران

۱. آلفرد سووی، آمارگر، جامعه‌شناس و اقتصاددان معاصر فرانسوی. - م.

ساده) اندک‌اندک جای خود را به مفهوم تعامل و وابستگی متقابل مقوله‌های مختلف حرفه‌ای و فرهنگی می‌دهد. به عنوان مثال، کارمند دون‌پایه‌ای را که تا پایان عمر دون‌پایه باقی می‌ماند خیلی راحت‌تر می‌توان نوعی کارگر ساده (که ابزارش قلم است) به حساب آورد تا یک تکنسین یدی بسیار با استعداد را که مغزش بهتر از آن کارمند کار می‌کند و در حقیقت باید یک «روشنفکر فنی» به حساب آورده شود.

در این مسئله توفیق اجتماعی - فرهنگی، جنسیت لااقل به دو شکل ایفای نقش می‌کند: از طریق نهاد خانواده که تجسم اجتماعی آن است و از طریق شرایط موجود پرورش جنسی و نحوه‌ی توفیق در به انجام رساندن وظایف جنسی.

انسان همواره از خود پرسیده است که آیا خانواده واقعاً بهترین راه حل برای تربیت خردمندانه‌ی شهروندان آینده است؟ می‌دانیم که اکنون دیگر زمان احتجاجات گوناگون مخالفان خانواده سپری شده است. رئوس اصلی آن احتجاجات را می‌شد در دو فقره خلاصه کرد: ۱) خانواده محیط مستعدی برای زاد و ولد مفرط به وجود می‌آورد و بنابراین ابتلای جامعه به اضافه جمعیت و قحطی را تسریع می‌کند. ۲) خانواده توانایی پرورش بچه‌ها را ندارد، پس بهتر است آن‌ها را به دولت که مجهز به وسایل لازم برای تربیت و تعلیم بچه‌هاست و می‌تواند ارشادشان کند تا به بهترین وجه از استعدادهای خود بهره‌برداری نمایند، تحویل دهد.

منظره‌ای که اکنون وجود دارد به کلی متفاوت است. خانواده در برابر حملات دشمنانش پایداری کرده و به قول معروف «سرحال است». او به طرفداران محدود کردن موالید جواب می‌دهد که جلوگیری از حاملگی در هیچ جای دیگر آن قدر مؤثر واقع نمی‌شود که در خلوت زن و شوهرهایی که احساس مسؤولیت می‌کنند. به طرفداران ملی کردن تعلیمات^۱ جواب می‌دهد که آزادی‌های جنسی ناشی از قانونی شدن وصلت‌های آزاد، شکست تربیتی

۱. به معنای فرانسوی آن، یعنی از راه مخالفت با «تعلیم» یا از راه تأکید نهادن بر اهمیت آن. (یادداشت مؤلف).

فاحشی به بار خواهد آورد که عمدتاً از فقدان ارتباط‌های مستقیم و فقدان رابطه‌ی عاطفی والدین و فرزندان که امروزه از اهمیت تعیین‌کننده‌اش خبر داریم، سرچشمه خواهد گرفت. روان‌شناسان اضافه می‌کنند که دست کم گرفتن ترکیب والدانه‌ای که همراه با محبت و میل، اساس عشق را تشکیل می‌دهد، به طور قطع منشأ زیان‌های عظیم عاطفی خواهد بود. خانه‌های بدون بچه جای خوشی‌های خالص و بی‌دردسر نیستند. و دریغاً چه باید گفت از بعضی «یتیم‌خانه‌ها» یا منازل غم‌انگیزی که کودکان بی‌سرپرست را در آن‌ها نگهداری می‌کنند.

شرایط کنونی تربیت جنسی و انجام وظایف جنسی ظاهراً به خودی خود مهمترین عامل اشاعه‌ی واقعی دمکراسی است که در دسترس ما قرار دارد، چون جنسیت تنها امری است که از جهات حیاتی (بیولوژیکی)، روانی و اجتماعی با عشق به دیگران ملازمه پیدا می‌کند.

در فصل آموزش جنسی دیدیم که نشر آراء و عقاید مختلف درباره‌ی امور جنسی همیشه دال بر وجود عقده یا عدم تعادل نیست. شخص می‌تواند فلان داستان خنده‌دار جنسی را برای یک دوست مورد اعتماد تعریف کند و اگر با جمعی خودمانی و قابل اطمینان به عنوان مستمع سروکار داشته باشد معمولاً تعداد، این‌ها به سه - چهار نفر محدود می‌شود، در برابر بیشتر از این تعداد آن شخص سکوت می‌کند. به عبارت دیگر، سانسور «دمکراتیک» در این جا برقرار می‌شود. در حضور انبوهی از همگنان، انسان نسبت به حقوق و امتیازات جنسی خود رفتاری حاکی از غیرت و غرور در پیش می‌گیرد و از خصوصی بودن آن دفاع می‌کند. تفاوت‌های فی‌مابین ملل در این زمینه بسیار عبرت‌انگیز است. این گفته صحت دارد که در فرانسه، شوخی‌ها، قصه‌ها، هنرها، تأثر و غیره به قلمرو جنسی نزدیک‌ترند و محتوای مشبع‌تری از عناصر جنسی دارند. حتی هنر مذهبی قرون وسطی تجلیات جنسی متعددی را در نقوش و تصاویر کلیساهای بزرگ فرانسوی گنجانده است. در فرانسه، امور جنسی تا جایی که عطا و مشارکت را معنا دهد، ظاهراً بیش از آن‌که خطری برای جامعه باشد، یک نشانه‌ی وفاق و پیوند است. فرانسوی - به دلیل چیزی که شاید از نشانه‌های

خصایل ملی او باشد - نیازی ندارد که از زندگی جنسی خود در مقابل افکار عمومی دفاع کند. حتی وقتی که خلوت عاطفی هر کس چنان‌که گفتیم غیر تمندانه محفوظ بماند، باز هم مسئله جنسی غالباً در نهایت علنیت از طرف فرانسویان مطرح می‌شود. چیزی شبیه به یک نوع تباری خرسندانه در قبول شاملیت امیال جنسی بین فرانسویان وجود دارد که به نوبه‌ی خود احساس امان و بری بودن از حس گناه را روی هم رفته به طرزی بسیار قابل مشاهده بر آن‌ها حاکم می‌کند.

به این ترتیب، هیچ نوع اخلاق جنسی شمول همگانی ندارد: هر فرهنگی دارای اخلاق جنسی خاص خود است، ولی هر آن چه که فرهنگ نامیده می‌شود شالوده‌ی خود را در درجه‌ی اول بر معتقدات بنا می‌کند. تنها وسیله‌ی برقرار کردن ارتباط بین فرهنگ‌های مختلف، مطالعه در معتقداتشان است. اختلافات نژادها، خلق‌ها و ملت‌ها از همین جا سرچشمه می‌گیرد.

ما عصر اعتقادات و سپس عصر سیاست و آن‌گاه عصر اقتصاد را پشت سر گذاشته‌ایم و حالا در عصر علم به سر می‌بریم، ولی علمی کاملاً بسیط که تمام عرصه‌های ممکن را در معرفت و فعالیت بشری شامل باشد، علمی که تمام انواع مادیت‌گرایی‌ها را فرسنگ‌ها به عقب براند و ماوراءالطبیعه را فقط برای آن مورد حمله قرار دهد که خواسته باشد آن را به عنوان موضوعی برای مطالعه در نظر بگیرد، علمی که ضمن قطع رابطه با مرزبندی‌های سنتی، متخصصان مختلف را وادارد تا نه فقط به خاطر دلایل فنی مشهودی که به تداخل رشته‌های مختلف مربوط می‌شوند، بلکه به خصوص به خاطر درک کاربردهایی که می‌توان از نتایج به دست آمده آموخت، با یکدیگر حشر و نشر کنند.

بدین‌گونه است که علم، با نگرستن به امر جنسی به عنوان موضوعی برای تحقیقات خود، سه عنصر اساسی محتوای آن را با وضوح در برابر دیدگان ما قرار داده است: علائق عاطفی، لذت مشترک، تولیدمثل. مطالعه‌ی علمی جنسیت به طور خلاصه یک بار دیگر نشان داده است که انسان نباید خود را به بندگی علم در بیاورد. انسان اگر نخواهد که پیشرفت‌های خودش به صورت غرقابی برای او درآید، باید موجودی بماند که دارای فردیت است، جهانی

فی‌نفسه است، نگرانی‌ها و دغدغه‌های خاص خود را دارد، مسؤول حقوق و امتیازات و دست و پنجه نرم کردن با مسائل خودش است و به تمام تلاش‌های کسانی که می‌خواهند او را در مجموعه‌ی مستحیل‌کننده‌ای فرو برند که تصدی مسائلش را به جای او بر عهده می‌گیرد و غیر از کارش چیز دیگری از او نمی‌خواهد بی‌اعتناست. تنها پیوندی که می‌تواند موجودات را واقعاً یکی کند عشق است، کما این‌که هرگاه این یکی بودن به پراکندگی دچار شده نیازی آمرانه به دوباره یکی شدن احساس کرده و اهمیت روابط عشقی هم در همین نکته نهفته است: رابطه‌ای که هم‌گفت و شنود متقابل است و هم پیوندی که بین انسان و هم‌نوعش و بین انسان و کائناتش یگانگی برقرار می‌کند.

